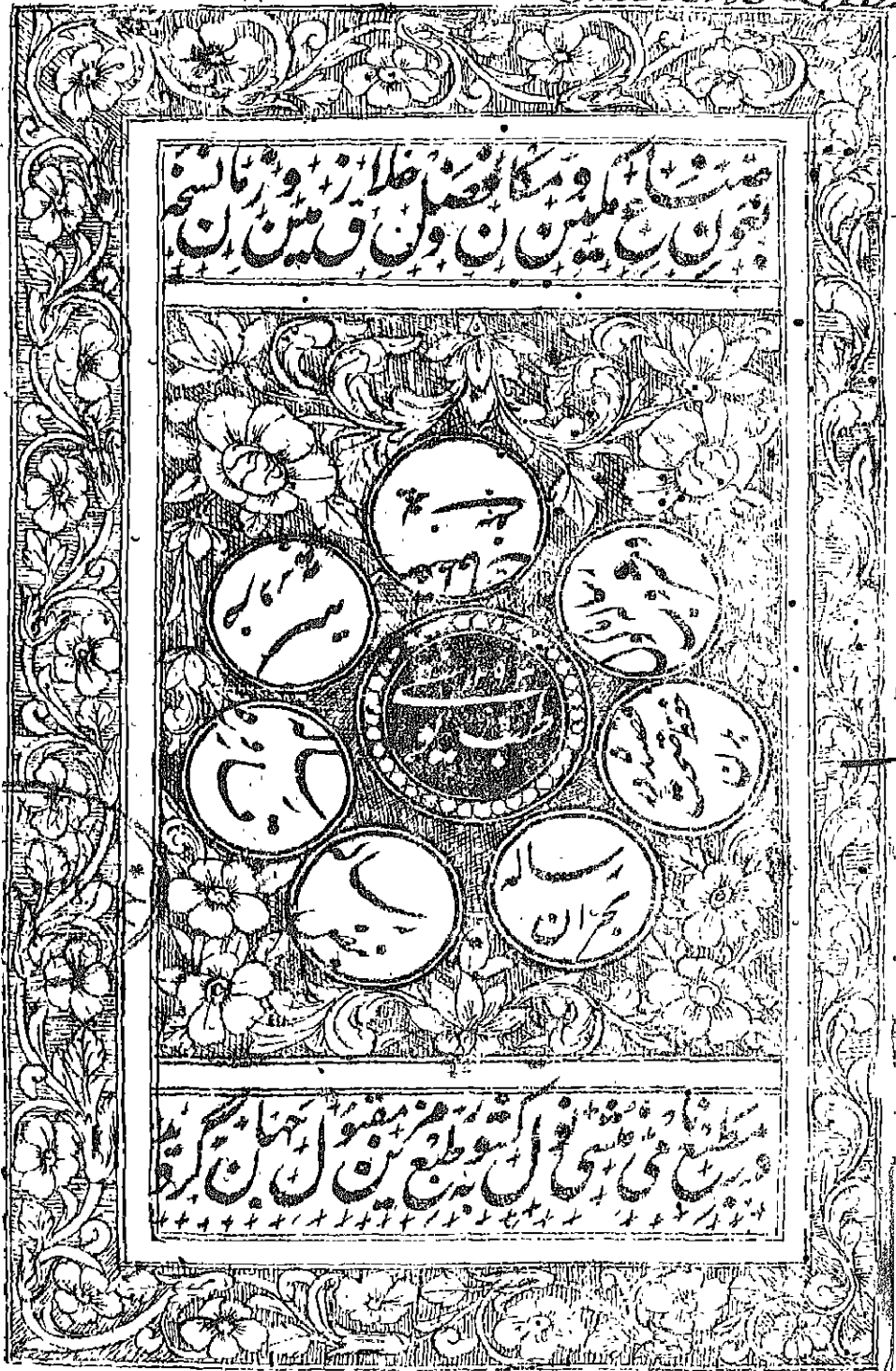




149

Layed Saied Hhsan Sir Kar Kh.  
March 1840



M.A. LIBRARY, A.M.U.  
PE3363

[illegible]

مشت همه را در هیچ کاس آب جوشانند چون به نیمه آید دیگر هم پاشویه میکنند بر تپه ای که بنهار آب پاشویه  
 بر زمین رسد صدراع و سکه یعنی در دوسر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی زبان باگی  
 این در دوسر نوشته از خون پیدا اگر بتوانی رنگ سرز و کشتا و شربت ز کلاب و قند آب لیمون و پیچ  
 کن و ماش و عدس از غذا به صفت ترتیب شربت مذکور قند سپید ده مثقال در صفت قاشق  
 آب حل کرده صاف نموده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و بنا شربت  
 فرمایند صدراع صفراوی یعنی در دوسر که از صفرا باشد علامتش تلخی زبان و زردی چشم و  
 روی است رباعی در دوسر که بود از صفرا و صندل مسکین یک کشته خلاصه از اشته پیچ آب لیمون  
 و از انکه کفشک جو ماش و اگر به صفت خلاصه مذکور صندل سپید نیم مثقال در نیمه سیاه آب  
 کشیده حل کرده البته گمان کنند عاون مان خلاصه صفت شربت رباعی در دوسر که بود از صفرا و  
 شتال صاف کرده یعنی کف برداشته نزد یک بقوه آورده جوشانند تا نیک ملین شود یک آو و گیر  
 و بیست مثقال آب بنارنج اضافه نموده بر صباغ یک قاشق شربت در صفت قاشق آب حل نمایند  
 و بنا شربت میل فرمایند اشارت به سبلانی که در مضای صفراوی باید داد بعد از نصف صفرا و  
 اثر آن انضغای قاروره و غیره صفت منضج صفرا یعنی پزنده صفرا بنفشه گل سرخ  
 تخم کاسنی یکم گرفته از هر یک دو مثقال آلو بنمای پنج عدد سپستان بیست عدد و همه را در یک کاس  
 خیسانده مالیده صاف نمایند و قند شیرین کرده دیگر هم بیاضانند و غذا آب خود بخورند و ماش  
 و مرغ جوان را گوشت قشلی و کشیده تر یا اسفناخ و قش آب سمرندی کنند و روز داری قش خود  
 به رباعی بمایری هر که شد صفرا پیدا باید که خود در مبرد دفع صفرا یا حب بنفشه یا قشوع مسهل  
 یا آب انار و شیر خشک اعلا به صفت حب بنفشه بنفشه دو درم و یک درم ربالسوس و  
 پوست بلبله زرد از هر یک نیم درم هموده مشوی و ایندولان زهر یک انگلی همه را کوخته و بنجته آب  
 غیر کنند و بهماخته فرو بریزد صفت قشوع مسهل سنابکی خاصه پنج مثقال پوست بلبله زرد و شتال  
 تخم کاسنی یکم گرفته گل نیلوفر یا فی از هر یک دو مثقال سپستان بیست عدد و همه را یک روز و شب بخورند

مل  
 قشوع بنفشه  
 ۱۱۲  
 قشوع لفظ از یک  
 که بهند و قشوع  
 باشد ۱۱۲



صفت حب اصفه فیتون ترید صبر زرد حب النیل از هر یک نیم درم سفاح و پوست بلیا زرد  
 از هر یک ربع درم تخم قطل و محمود و شوی از هر یک نیم دانگ همه اکو بند و بپزند و نیم درم غار قیون  
 بموینند بپزند و انیسافه نموده باب کرفس یا بادیان بپوشند و چهار ساعت فرو بپزند  
 صفت حب ایاره ترید یک و نیم حب النیل و انیسافه از هر یک نیم درم تخم قطل و دانگ  
 شک هندوی و دانگ همه اکو فته بخیته و نیم درم غار قیون بموینند بپزند و انیسافه و نیم درم ایاره  
 فیتون اضافه نموده باب بادیان خمیر کنند و چهار ساعت فرو بپزند صفت ایاره فیتون صمغی  
 زعفران سنبل الطیب حب بلسان و دانه بلسان سارون و سیخ و اچینی از هر یک مثقالی بموینند و ای  
 هشت مثقال بعضی شاتر ده میگویند کوفته بخیته و در غیشنه نگا دارند صفت حب قوقیا  
 صبر زرد و عصاره فستقین یا برگ او صمغی از هر یک درمی محمود و تخم قطل از هر یک انگلی هر دو  
 کوفته بخیته باب کرفس یا بادیان بپوشند و چهار ساعت فرو بپزند صمغی سوداوی یعنی در دوسه  
 از سودا باشد علاقه تیرگی رنگ روی خشکی بینی و خیالات فاسده است ریاحی گرد و تر است  
 سودا از دست مده شرب فیتون را به آن شکر اگر او نخورد سازد غذا و زرد و عناب و بون و با و ام طلا  
 صفت شربت فیتون فیتون هفت مثقال و در یک پیاله آب بپوشانند و  
 بخالند تا مفرود باز دایس بمباده مثقال قند سپید صاف کرده آخته بپزند و صبح  
 یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن سیاه بونیا و  
 تازه سی مثقال روغن کنجد صندل و شیشه کنند و پیل و زرد آفتاب بنه یا بونیا و خشک شست  
 و یک پیاله آب چوشانند تا نیمه صاف کنند نیم پیاله روغن کنجد ضم ساختن بپوشانند تا  
 روغن بماند صفت روغن با و ام مغز با و ام قشقرق سی مثقال قند سپید سیخ شش مثقال بپوشند  
 و قطره چند آب بیکرم بروی بپاشند و در طبق می که بروی آتش گذاشته باشد بخالند تا روغن  
 داشته باشد بیرون آید اشارت بمسملاتی که در عملتهای سوداوی نافه است بعد از دفع  
 سودا و ظهور اثر آن از اجتماع دردی قاروره و غیره صفت صمغی یعنی بپزند سودا

صفت حب ایاره ترید یک و نیم حب النیل و انیسافه از هر یک نیم درم تخم قطل و دانگ شک هندوی و دانگ همه اکو فته بخیته و نیم درم غار قیون بموینند بپزند و انیسافه و نیم درم ایاره فیتون اضافه نموده باب بادیان خمیر کنند و چهار ساعت فرو بپزند صفت ایاره فیتون صمغی زعفران سنبل الطیب حب بلسان و دانه بلسان سارون و سیخ و اچینی از هر یک مثقالی بموینند و ای هشت مثقال بعضی شاتر ده میگویند کوفته بخیته و در غیشنه نگا دارند صفت حب قوقیا صبر زرد و عصاره فستقین یا برگ او صمغی از هر یک درمی محمود و تخم قطل از هر یک انگلی هر دو کوفته بخیته باب کرفس یا بادیان بپوشند و چهار ساعت فرو بپزند صمغی سوداوی یعنی در دوسه از سودا باشد علاقه تیرگی رنگ روی خشکی بینی و خیالات فاسده است ریاحی گرد و تر است سودا از دست مده شرب فیتون را به آن شکر اگر او نخورد سازد غذا و زرد و عناب و بون و با و ام طلا صفت شربت فیتون فیتون هفت مثقال و در یک پیاله آب بپوشانند و بخالند تا مفرود باز دایس بمباده مثقال قند سپید صاف کرده آخته بپزند و صبح یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن سیاه بونیا و تازه سی مثقال روغن کنجد صندل و شیشه کنند و پیل و زرد آفتاب بنه یا بونیا و خشک شست و یک پیاله آب چوشانند تا نیمه صاف کنند نیم پیاله روغن کنجد ضم ساختن بپوشانند تا روغن بماند صفت روغن با و ام مغز با و ام قشقرق سی مثقال قند سپید سیخ شش مثقال بپوشند و قطره چند آب بیکرم بروی بپاشند و در طبق می که بروی آتش گذاشته باشد بخالند تا روغن داشته باشد بیرون آید اشارت بمسملاتی که در عملتهای سوداوی نافه است بعد از دفع سودا و ظهور اثر آن از اجتماع دردی قاروره و غیره صفت صمغی یعنی بپزند سودا



بر سر قطرات و رو دبا و او را به ازین می او چو نیم آید یا خون به الیه صانع و اگر دارو را به آید آن هم با خون  
ازین می و صانع از علامات جدید است بدین که دلالت کند است بر نضج ماده و وقوع طبیعت آن را  
تتبعه قیبه یعنی در وقت سر با سخی از در شقیقه ای که باشد انداب به کشتن از رخ علاج و تند بر نقاب  
با صمغ کبوتر زعفران و افیون به و در طلا خیمه سازش نگلاب به صفت طلا می گویند که در صمغ عربی  
یکه شغال افیون به شغال زعفران به و در آنک به کوفته و بخته نگلاب خیمه کنند و در و گمانه تنگ  
ساخته به شقیقه چنانکه سر سام یعنی آما سیکه از و پرده یا پر و که در روی مغز کشیده شده اند  
علامت شش و موی شش و فندیکان و خنده و سرخی زبان چشم است زیبا سخی سر سام که می گویند  
از احباب به باشد چو خون پیده شرب عذاب به از ناش و جوش غدا که در نخاله ساز به از حدال  
سبب کشیز و گلاب به صفت شرب عذاب عذاب نیم شسته و در یک پیاله آب بچوشانند  
تا به نیمه آید صاف کنند و بهی شغال خنده پدید صاف کرده آمیزند و بچوشانند تا قیوم که صفت  
مگر که در صندل سبب نیم و در صفت شغال ال به سبب به شغال ال به کشتن تر به شغال ال گلاب حل کرده  
و شسته و وسیع لغوی کرده زمان مان به مانع دارند سر سام صفر اوی یعنی سر سام که از ماده  
بود علامت شش و دانی و فنیان به جوی است به با سخی سر سام چو عارض شود از صفرا ویت صفرا  
و عفو شش بر دانه جایت به باید که خوری نقوی آلود و تمند به و آب گل نفیسه دست و پایش  
نقص آلود عبارت از آبی نبود که آلود شش را آن گذاشته باشد و صانع صاف کرده رغبت نمایند  
و هر آید که کل نفیسه آبی است که کل نفیسه را در و چوشانند به باشند سر سام به یعنی  
یعنی سر سام که از ماده و نیم بود علامت شش و نیم و دانی و فنیان به جوی است به با سخی سر سام که از ماده  
سر سام به از در و شش ال ال که به است به بدین لغت مگر باید که در باشد که در دفع آن باید که است  
بدین به یعنی در علاج به خواهی به علامت بود در سر سام به با سخی به که در سر سام و فنیان به است  
بر به نیم خوری عمل ال به است به پولش چو عیان شد به صورت آب به بر آلودن هر که دلیل  
آمده است به مائیت بول در سر سام به است بر موت بواسطه آنکه دلالت کند بر مائیت بود

سر سام به  
را قدر تلخ  
و صفراوی است  
و در شش است  
و در کبد است  
و در معده است  
و در ریه است  
و در کلیه است  
و در مثانه است  
و در مجاری است



بجانب دماغ علامات تیک و در سر سام - رباعی سر سام کشد چو رخت عات سوت  
 میزد چو پریشان پریشان گویند که نشخ آید یک عروق ممتد به بود همان زمان نماید ریت  
 افتحاج باو گرفتن و آمان کردن است تسیان یعنی فراموشی علامت او دماغی گرانی سر و  
 بینی و آب رفتن دندان و بسیاری خواب رباعی تسیان چو شود منقبضت قبالت به آید به  
 شان پریشان حالت به هر دو برای دفع آن سر باشد به اندام و اجتهاد یک نشخات صفت  
 ماده انچه بود که از معجون فلان سفید گویند مغز چنانچه مغز جویند بی از سر یک و انتقال می شود  
 بیرون کرده سنی انتقال می کند و در سر به انتقال غسل گناخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و غیر  
 و دار چینی و پوست بلبله زرد و صفتیه اشک لب پوست آبله منتشر و صیقل و زرافه صحر ج و غیر  
 از هر یک و انتقال می کنند و بنزد همه را به هم برشته به صیقل بقدر یک انتقال غلو که کرده فرو بند  
 و غذا کباب یا قلیه با خشک خورند حمق و رعونت عبارت از بطلان و نقصان فکر است  
 چون از ماده سر و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب است و ضرر یافتن از چیزهای سر و  
 رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت نهاده است به در کار تو زین عارضه صد گونه شکست به  
 بر روز معجون بلادرومی به میخور که ازین باب بدین خوابی رست به صفت معجون بلادرومی  
 فلفل و دار فلفل و قطاد و ج و شونیز از هر یک و انتقال به آب ج بلبله تا از ماده ج و ج و آب لقا و قند  
 و غیر طریح و زرد از هر یک پنج شقال همه را بگویند و به به پنج شقال غسل که اخته و ده شقال  
 روغن جوز و پاره نیم شقال غسل بلادر و برشته به صیقل یک ربع غلو که کف و فرو بند و غذا قلیه شک  
 یا کباب خورند صفت رعون چو ز مغز جویند شقال قند سپید پنج شقال بگویند و قطره چیا که  
 بروی پاشند و به بنفشه روغن بادام که در صلیع سوداوی که شست و روغن کنجد که به صفت غسل بلادر  
 که بلادر را از جانب رخت بوده باشد به چنانکه غسلش نماید شود پس از بنواری گرم که بگذرد  
 و بلادر را بگویند داشته و ستاخته شده دارند تا غسل که داشته باشد بیرون آید جمود که عبارت از  
 باطل شدن چرخ حرکت بیمار است باقیمانده می شکلی که قبل از نعال بود و حدیث ایر عکلت از استیلا

ساده  
 حق در سر و تر بود  
 که انتقال می کند  
 آب و عسل و روغن  
 قند و فلفل و دار فلفل  
 و دار چینی و پوست بلبله  
 زرد و صفتیه اشک لب  
 پوست آبله منتشر و  
 صیقل و زرافه صحر ج  
 و غیر از هر یک و انتقال  
 می کنند و بنزد همه  
 را به هم برشته به  
 صیقل بقدر یک انتقال  
 غلو که کرده فرو بند  
 و غذا کباب یا قلیه  
 با خشک خورند حمق  
 و رعونت عبارت از  
 بطلان و نقصان فکر  
 است چون از ماده سر  
 و تر بود علامتش  
 گرانی سر و بسیاری  
 خواب است و ضرر  
 یافتن از چیزهای  
 سر و رباعی ای قدر  
 تو از حمق و رعونت  
 نهاده است به در کار  
 تو زین عارضه صد  
 گونه شکست به بر  
 روز معجون بلادر  
 ومی به میخور که  
 ازین باب بدین خوابی  
 رست به صفت معجون  
 بلادرومی فلفل و  
 دار فلفل و قطاد و  
 ج و شونیز از هر یک  
 و انتقال به آب ج  
 بلبله تا از ماده ج  
 و ج و آب لقا و قند  
 و غیر طریح و زرد  
 از هر یک پنج شقال  
 همه را بگویند و به  
 به پنج شقال غسل  
 که اخته و ده شقال  
 روغن جوز و پاره  
 نیم شقال غسل  
 بلادر و برشته به  
 صیقل یک ربع غلو  
 که کف و فرو بند  
 و غذا قلیه شک  
 یا کباب خورند  
 صفت رعون چو ز  
 مغز جویند شقال  
 قند سپید پنج  
 شقال بگویند و  
 قطره چیا که بروی  
 پاشند و به بنفشه  
 روغن بادام که در  
 صلیع سوداوی که  
 شست و روغن کنجد  
 که به صفت غسل  
 بلادر که بلادر را  
 از جانب رخت بوده  
 باشد به چنانکه  
 غسلش نماید شود  
 پس از بنواری گرم  
 که بگذرد و بلادر  
 را بگویند داشته  
 و ستاخته شده  
 دارند تا غسل که  
 داشته باشد بیرون  
 آید جمود که عبارت  
 از باطل شدن چرخ  
 حرکت بیمار است  
 باقیمانده می شکلی  
 که قبل از نعال بود  
 و حدیث ایر عکلت  
 از استیلا

سود است رباعی چون بخت جود گرد و حادث بد رنجیکه ترا سود گرد و حادث بد گرا امل او عیالیت  
فرمانند به صحت و اتم که زود گرد و حادث بد عمل ببارت از حقه ارباب و ایضا رباعی دیگر و علاج جود  
رباعی هرگاه که جود است از جسم و واج به از وی شود تناسخ صحت تا رایج به آنها که سبب علاج شود  
باید که کنگر خطا سود اخراج به اخراج خطا سود او در بی شغوری بخت کند که مذکور میشود و صحت  
بسی از مسلمات که در صداع سود او می گذشت کند صفت که اخراج سود او کند  
بستار یکی خاصه پنج شقال سفاح نیکوفه سه شقال سفینه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و  
ساق نیلوفر از هر یک دو شقال سفینستان سی تا و نیم در او ریگ پیل که آب بوشانند تا نیمه آید  
صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلووس از هر یک ده شقال در آب آن حل کرده و صاف نموده و شفا  
روغن بادام و سه شقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سود او می دانسته شد صاف نموده  
بنمکرم صفت کنند سبب خوابی است در نهایت گرانی علاتش در بلغمی آب زعفران و طوط  
بینی و نرمی بغض و سپیدی بول است و احتیالی حواس ظاهره و باطنه است رباعی هر کس بر بخت  
از راه صلاح به باید که با شام در شام و صبح به از بوره و نقل شامه سازی که بود و او را برای صحت  
مفتاح به صفت شیاو مذکور نقل از ق یک شقال بوره از سی یا نمانیم شقال بونید  
و بیزند و آب بادیان رشته شیاو کنند هم در علاج سبب رباعی از عارضه سبب است که در  
گرد و پندش فشرده بصورت پنج به ترتیب عمل اگر نه بهتر نکند باید زخم نمود و سمان ساکوف  
ذکر عملی که سبب جمیع علت های بلغمی را نافع بود سناکی خاصه پنج شقال قنطاریون و قیق و  
پرسیاوشان و بادیان و ثبت و بابونه از هر یک دو شقال تخیر زنج عهد و مهیه او ریگ کاسه آب  
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده شقال فانیذ با شکر سرخ و دو شقال نقل از ق و دو درم  
بوره از مینی یا نمانک و آب آن حل کرده و صاف نموده یک شقال تربید و نیم شقال بونید که صفت  
و بخت و پنج شقال روغن کنجد اصنافه نموده بنمکرم عمل کنند سه هر چو آب است از ده شقال از هر یک  
چون از صفر بود علاتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره رباعی صفر او شود سبب آب

تخمی از صفر





ز آنکه در حیات او شبهه بود و اگر عکس تمام نظام افکند در دنیا و در شود زنده شود  
 کجا بوی که خواهم نام این است عبد الجبار گویند علامتش در دوی سحر چشم و بسیاری خواب  
 و پیری رگها و رنگهای فراموشی و کالاج و در سوداوی خشکی زبان چشم و بینی و تیرگی رنگ و کفر فاسد  
 ریاضی چون رحمت کابوس شود غرض مرده آبایش خواب برداش گرده مرده پیراوه که  
 موجب آن شده است به آن ماده سازتن برون باید کرده یعنی اگر ماده خون بود فسد باید کرد  
 و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مسهل آن خلط باید داد علامت بدو کالاج است  
 ریاضی هر که کب بسیار کابوس بود و نه که خردنی پی علامتش زردی و کمر کار باشد  
 دیوانه یا صرع کند یا سکت شود و نه که خردنی یعنی اگر خردن غنچه خون زاده سرد و تر بود  
 علامتش سردی و طوبت و دان کالاجی و فراموشی و سپیدی بول و ریاضی چون غنچه کسی  
 کفری وی نموده اند وی علاج بایش سه فرموده باید بالید بعد از آن و غنچه پنهان کند  
 برای مقصود و صفت و روی که بلغم ریاضی دفع کند تخم تربت تخم شنبلیله و اصل السوس  
 تراشیده نموده و پیاز تر گیس زده از هر یک ده مثقال مبرادر یک کاسه آب جوشانده تا نیمه  
 آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوبه ازنی یا نمک و آب آن حل کرده و صاف  
 نموده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده و دیگر مایه شانس و چشم و سکیم بسته و دکنند که فی شود  
 و صفت روزه غرقه در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت  
 بان و طولی علامتش در بلغم سپیدی روی و طوبت بینی و فراموشی است ریاضی  
 چون عیش و فالج کسی گردد مرده نصف بدنش ز حرکت آید فروپاشد از زور سخت تا بزور چاره  
 جز مار عسل نیمه یا زرد و صفت مارا العسل عسل ده مثقال و ده مثقال آب جوشانده  
 تا بقا و نهال میانه سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال کلاب میاشناسند  
 ریاضی چون صاحب فالج را چاره آمد به از مار اصول شربتش می شناید از کیم که بر کوب  
 آب نموده باز زهره و عفران نمایا باید و صفت مارا اصول پوست خج باوان پوست کرفس









[illegible]

سند خارجی ششمه خیمه اکبر بنده به باطل باطل سنگ ۱۲









صفت شربت زوفا زوفا و شقال پوسیده با آب و پوست خج کرفس این شربت  
 پیرتپاوشان از هر یک شقالی بخیزد و در هر یک پیرتپاوشان آب و پوست خج کرفس این شربت  
 قند و صندل کرده آید و بخورند تا بقیه آید علاج هر جنس و می باشد این شربت نام  
 روی را اگر علامتش تشنگی و تپ اندوه و حشمت با عی باشی چه با شربت یا شربت نه آید باشد که رشت  
 صحت زد و نوید و خون کم کن مسهل خور و ناز و رسوم و میساز طاعت و صندل سرخ و بنفید +  
 صفت طلاء عود که در صندل سرخ و صندل از هر یک نیم شقال در بست شقالی که کشید تر حله کرده به  
 لخته کتان که نه زبان طلا کنند صفت شربت که ما شربت و جمیع مرضای صفاوی را صندل باشد  
 و معروف بود به شربت شربت نمندی و آلوی بخار از هر یک شقال شربت و چندان آب که از بالا آید بگذرد  
 که از شربت صفا کنند و بست شقال شربت که در ده شقال گلاب حله کرده باشند صفا کرده  
 اضلاع کرده بگریم یا شربت با و شربت یعنی سرخی مانع که در و ت که در و ت عارض شود حدوث  
 این برض از حدوث خون سوخته است و با شربت آنرا که گرفتار جادو شربت اند و گرگ زنده لایق و شربت  
 اند و طبخ بلیله بعد از آن که خورند و در طور و طریقت بخند کاران خام اند صفت طبخ بلیله  
 بلیله سیاه بیکوفته و پوست بلیله زرد و پوست بلیله کابی از هر یک چار ورم بیکوفته بکسرت تخم  
 کرفس تخم کاسنی بیکوفته از هر یک دو ورم غناب و سپستان از هر یک بکسرت عدد نمندی و آلوی  
 از هر یک پانزده وانه همه او یک کاسه آب جو شربت تا نیمه آید صفا کنند و بست شقال شربت  
 در آن حله کرده و صفا کرده بگریم بخت نمایند و غذا آب بخورند بیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان  
 کشید کنند و آب را چون تنقیه خاص عام کرده باشند نافع ترین چیز با جسته انجداب خون که  
 باقی مانده باشد و عرق است که صابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اند آب  
 ساخته کشند پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند  
 و بشویند تا که ماده تمامه برون آید و جلد پاک گردد و امر این شربت شفت  
 یعنی شق شدن لب چون از صفا بود علامتش تلخی و مانع تشنگی لب و در شستی زبان است

صفت شربت زوفا زوفا و شقال پوسیده با آب و پوست خج کرفس این شربت  
 پیرتپاوشان از هر یک شقالی بخیزد و در هر یک پیرتپاوشان آب و پوست خج کرفس این شربت  
 قند و صندل کرده آید و بخورند تا بقیه آید علاج هر جنس و می باشد این شربت نام  
 روی را اگر علامتش تشنگی و تپ اندوه و حشمت با عی باشی چه با شربت یا شربت نه آید باشد که رشت  
 صحت زد و نوید و خون کم کن مسهل خور و ناز و رسوم و میساز طاعت و صندل سرخ و بنفید +  
 صفت طلاء عود که در صندل سرخ و صندل از هر یک نیم شقال در بست شقالی که کشید تر حله کرده به  
 لخته کتان که نه زبان طلا کنند صفت شربت که ما شربت و جمیع مرضای صفاوی را صندل باشد  
 و معروف بود به شربت شربت نمندی و آلوی بخار از هر یک شقال شربت و چندان آب که از بالا آید بگذرد  
 که از شربت صفا کنند و بست شقال شربت که در ده شقال گلاب حله کرده باشند صفا کرده  
 اضلاع کرده بگریم یا شربت با و شربت یعنی سرخی مانع که در و ت که در و ت عارض شود حدوث  
 این برض از حدوث خون سوخته است و با شربت آنرا که گرفتار جادو شربت اند و گرگ زنده لایق و شربت  
 اند و طبخ بلیله بعد از آن که خورند و در طور و طریقت بخند کاران خام اند صفت طبخ بلیله  
 بلیله سیاه بیکوفته و پوست بلیله زرد و پوست بلیله کابی از هر یک چار ورم بیکوفته بکسرت تخم  
 کرفس تخم کاسنی بیکوفته از هر یک دو ورم غناب و سپستان از هر یک بکسرت عدد نمندی و آلوی  
 از هر یک پانزده وانه همه او یک کاسه آب جو شربت تا نیمه آید صفا کنند و بست شقال شربت  
 در آن حله کرده و صفا کرده بگریم بخت نمایند و غذا آب بخورند بیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان  
 کشید کنند و آب را چون تنقیه خاص عام کرده باشند نافع ترین چیز با جسته انجداب خون که  
 باقی مانده باشد و عرق است که صابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اند آب  
 ساخته کشند پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند  
 و بشویند تا که ماده تمامه برون آید و جلد پاک گردد و امر این شربت شفت  
 یعنی شق شدن لب چون از صفا بود علامتش تلخی و مانع تشنگی لب و در شستی زبان است



بیمار

در افلفل و جوز و انار یک یک یک گرم قند سپید یا نبات سه مثقال سنجبر یعنی بوی دمان علامتش  
 در صفراوی تشنگی و سرعت نفوذ در بطنی و ملوحت بینی و میافیل ریاخی چون بوی بد از دمان  
 انسان آید از بعد پیش خلق هر اسان آید از خوردن سبزی که خلط غالب اما خراج کند علاج آن  
 آید و بعد از خراج خلط غالب حب المسک اصبح و شام در دمان گیرند و آب آنرا فرو برند و صفت  
 حب المسک ندک و گریه و سنبلی و پوست نرنگ و خوشنجان از هر یک مثقالی و قند سفید  
 و قند از هر یک دو مثقال و زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ نیمه را کوفته بختیه به هفت مثقال  
 آید بی پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در و حل کرده باشند بسپردند و جها سازند  
 هر یک یک درخت و در سایه خشک سازند نوع و دیگر حب المسک نزدیک اعتدال مختص و موجب  
 تنوین و صفا و بوی پنج مثقال شک از فریم مثقال نیمه را کوفته بختیه نیم آینه و صلا کرده  
 بگلانی که کثیر سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند صاب صاف کرده بشنند و جها  
 ساخته و سایه خشک کنند علاج امراض دندان و جمع السن یعنی در دندان چون از گرمی بود  
 علامتش احتیاج یافتن از آب سرد است ریاخی دندان ترا چو گیرد از گرمی در و سر که بگلانی سفید  
 باید کرد و از اثره است سنجبر باید جست و از انندیات ماست و کد و باید فرو و صفت چهلیم  
 قند سپید صاف کرده صد مثقال بجز شانه دمانیک غلیظ شود سی مثقال آب سر که اضافه نموده  
 دوسه جوش دیگر دهند و هر صبل یک قاشق در آب حل کرده بیل کنند و چون از سردی باشد و  
 علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علامتش زنجبیل یا قند یا عاقر  
 یا خردل کوفته بختیه و مثل او نمک سودده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل با کوبه  
 نیم کوب ساخته بوشانند و صاف کنند و قدری سر که و مقدار سی گلاب اضافه نموده نیم گرم بضم کنند  
 و غذای شور بای کبوتر بچ یا تیهو یا دراج یا کبک به و اریینی و زعفران خوردند ضرر سی یعنی  
 کنند دندان دندان ریاخی دندان کو چون کند شود بی زده باشد سخم شنید از بالا بد از خوردن  
 سخم خرد کن زود علاج از آن رو که بدست گمض شد شد و و و و السن یعنی کز دندان



حدوث این مرض از تعفن طوبیت است رباعی دندان ترا رسد چو شولیش دود و نوید بباش  
از شفا بخش دود و تا هر چه بود ز دود سا خطا گردد و پیله بز و تخم گندنا سبک دود و استمر خا که لخته یعنی  
سبب شدن پوستین دندان چون از طوبیت خون بود علائمش طوبیت دندان و سرخی زبان  
و نیز گی نبض است رباعی از سستی لثه هر کشه حالش بد و بد حالی او تا که نگیرد و منتهی باید که  
بکوبد گل و گلنار از آن به شب قدر بریزد دندان باشد و لثه و اسیمه خلاصه یعنی شش و فتن از  
گوشت پنج دندان سبب تولد این علت از کثرت طوبیت است رباعی چون لثه دایم شود و عارض  
مرد و از بهر سنون بدست باید آورد و بعضی مدتی اقا قی و کند و گلنار شنب میانی و بندر الورد و  
سنون داروی دندانست و بعضی باز و شنب میانی زربلور و بندر الورد و تخم گل و برهم المله  
یعنی آماس گوشت پنج دندان علائمش زردی و زرد و شیرینی دندان است و در صغری سوز  
و تیرگی و در بزرگی سفیدی و نرمی آماس است و در سودای سیاهی و تحکی آن رباعی  
آنرا که ز خون شد و رم لثه بدید و اگر گز نزد بسی الم خواهد دید و آن لحظه که باشد سببش غلط گردد  
خواهد زد و ای سببش قطع رسید تا که لثه یعنی خورده شدن گوشت پنج دندان حدوث  
این علت از ماده حاده خورده گوشت است رباعی چون خورده شود لثه ای نیکو عمدت  
بشور و بر طلا از سر جبهه کند و بکوبد پس از آن تخم کفش بسکه که غنصل و شمد  
صفت سحر که غنصل باز غنصل یک سن بریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس بهشت من  
آب که که گشته آینه و ناه و آفتاب گرا بگذارند تا ریزه کرده در سر که جوشانند تا مدها شود پس صاف  
کنند و در شیشه گاه ازند علاج امراض باطلان لثه یعنی باطل شدن جسی که فرو  
چیز یا را و یا بد چون از ماده سرد و تر بود علائمش طوبیت دندان و نرمی و بی رنگی قاروه است  
رباعی هر گاه که حفر باطل گردد و در یافتن هر زده مشکل گردد و اخراج کنی چون غلط غلبه بدن  
اندیشه کن که زو زایل گردد و قشر اللسان یعنی گرافی زبان چون از بلغم باشد علائمش عدم  
تشنه و آب قدر از دندان و سیاهی زبان چشم است رباعی ای آنکه گرافی زبان است و

و باید که  
دندان را  
بکوبد  
و در شب  
قدر بریزد  
دندان  
باشد و لثه  
و اسیمه  
خلاصه  
یعنی شش  
و فتن  
از گوشت  
پنج دندان  
سبب تولد  
این علت  
از کثرت  
طوبیت  
است رباعی  
چون لثه  
دایم شود  
و عارض  
مرد و از  
بهر سنون  
بدست  
باید آورد  
و بعضی  
مدتی اقا  
قی و کند  
و گلنار  
شنب  
میانی و  
بندر  
الورد و  
تخم گل  
و برهم  
المله  
یعنی  
آماس  
گوشت  
پنج دندان  
علائمش  
زردی و  
زرد و  
شیرینی  
دندان  
است و در  
صغری  
سوز و  
تیرگی  
و در بزرگی  
سفیدی  
و نرمی  
آماس  
است و در  
سودای  
سیاهی  
و تحکی  
آن رباعی  
آنرا که  
ز خون  
شد و رم  
لثه بدید  
و اگر گز  
نزد بسی  
الم خواهد  
دید و آن  
لحظه که  
باشد  
سببش  
غلط گردد  
خواهد  
زد و ای  
سببش  
قطع  
رسید تا  
که لثه  
یعنی  
خورده  
شدن  
گوشت  
پنج  
دندان  
حدوث  
این  
علت  
از ماده  
حاده  
خورده  
گوشت  
است  
رباعی  
چون  
خورده  
شود  
لثه  
ای  
نیکو  
عمدت  
بشور  
و بر  
طلا  
از سر  
جبهه  
کند  
و بکوبد  
پس  
از آن  
تخم  
کفش  
بسکه  
که  
غنصل  
و شمد  
صفت  
سحر  
که  
غنصل  
باز  
غنصل  
یک  
سن  
بریزه  
کنند  
و در  
سایه  
بگذارند  
تا  
خشک  
شود  
پس  
بهشت  
من  
آب  
که  
که  
گشته  
آینه  
و ناه  
و آفتاب  
گرا  
بگذارند  
تا  
ریزه  
کرده  
در  
سر  
که  
جوشانند  
تا  
مدها  
شود  
پس  
صاف  
کنند  
و در  
شیشه  
گاه  
ازند  
علاج  
امراض  
باطلان  
لثه  
یعنی  
باطل  
شدن  
جسی  
که  
فرو  
چیز  
یا  
را  
و یا  
بد  
چون  
از  
ماده  
سرد  
و تر  
بود  
علائمش  
طوبیت  
دندان  
و نرمی  
و بی  
رنگی  
قاروه  
است  
رباعی  
هر  
گاه  
که  
حفر  
باطل  
گردد  
و در  
یافتن  
هر  
زده  
مشکل  
گردد  
و اخراج  
کنی  
چون  
غلط  
غلبه  
بدن  
اندیشه  
کن  
که  
زو  
زایل  
گردد  
و قشر  
اللسان  
یعنی  
گرافی  
زبان  
چون  
از  
بلغم  
باشد  
علائمش  
عدم  
تشنه  
و آب  
قدر  
از  
دندان  
و سیاهی  
زبان  
چشم  
است  
رباعی  
ای  
آنکه  
گرافی  
زبان  
است  
و



ساق کنند و به ششال سنگین که منقش در روح السس گذشت آینه تیکم مرغ غره کنند استخر خاک  
 الگو و تیکم یعنی سست شدن و گرد و مان ریاحی چون سستی لوتین حادث گردید  
 احوال نواز در وقت آن بد گرد و اگر غره سازی رنگاب و مار و ظاهر شود و فایده می دهد  
 صفت غره مذکور باز دوده بد و تیکوب ساخته در یک پیاله آب جو شانه تا نیمه  
 آید پس همان نمایند و قدری گلاب اضافه نموده تیکم مرغ غره کنند و خنثا ق یعنی در دگل و چون  
 از حد و بخون باشد علامت شش سرخی چشم و پری گمانست ریاحی در دگل و چو فصد روی بخون آب  
 بشیرت بخور از آب ساق شش آن غره است به چینه که بیشتر بود و تیکوب صفت شش است نمایان  
 و زرا کم گرم مذکور شود و باید داشت که در خنثا ق و ابلستیک فصد را با نبات کنند تا به جو بیاد قی صفت  
 نشو و تا غیر نکند فصد رگی که در زیر زبان است و در ابتدا قبل فصد از غره فصد کنند که غره در  
 ابتدا ای معلوم است و الم جذب ماده زیاده کن و بعد از فصد آب ساق و امثال آن از آب ریک و  
 شاه توت و غره و سرکه و انار ترش و غیر اینها تیکم ساخته غره کنند و غذا ماست منقش در غره او گرا  
 کشنیر و آب تر سندی یا آب لوبان یا آب خورند و تیکوب طبعیت بخشنه که در شش و فصد آید و در یک  
 با ششاده ششال غره فلوس او یک سیر شیر گا و با شیر و سوس گندم حله کرده و صاف نموده و در ششال  
 روغن بادام که منقش در صدامه سودای معلوم است اضافه نموده زبان تیکم مرغ غره کنند  
 و غذا آب جو و تیکوب فصد و آب مرغ و آن و ماست منقش و اسفاناج بی قش خورند و حوال العلقه فی الحلقه  
 یعنی آمدن زرد رنگوی علامت شش اندوده و خروج خون رقیق از حلق ریاحی ای چون بگویت زرد  
 و از غیر خون آمده چو دم زنگوی تو بدرد اگر غره سازی آب خردن نمک و چینی نموده و ترا از آن نافع تر  
 صفت غره مذکور خردن میگویند ده ششال در یک پیاله آب جو شانه تا نیمه آید صاف  
 کنند و به ششال نمک را آن حله کرده تیکم مرغ غره کنند و قرحه الحلق یعنی شش گلو علامت شش در د و بیرون  
 آمدن ریم و قرحه ریاحی چون شش گلو تیکوب ریش ای نور بصیرت گویم خنثی از سخم در یک گذر  
 تخم گل و انور شش سیکوب آن اندک اندک بموم روغن بنفشه و مراد بموم روغن بنفشه است

استخر الکونین

خون

دانه سترخار  
از تیکم از زرا  
عاده و لوبان

تیکم مرغ غره

دخول الحلقه فی الحلقه

قرحه الحلقه

از سوزم کافوری و در غن گل ساخته باشند و طریق تر تیش آنست که یکدبرم و نیم سوم کافوری را و نیمه  
 در نیمه سوم روغن گل که و در قرحه الاذن تحریر یافت هکند و آنزورت دو و نیم فروزند و تخم گل یکدبرم کوفته  
 بنجینه اضافه نمایند و غلو لها کرده یک یک اینزده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زرده  
 تخم مرغ نیمه شربت سازند ششبت العظم و الشوک فی الحلق یعنی نباشدن استخوان یا فاع  
 در جگه وی ریاضی چون ریژه استخوان باشد یا خار و در جگه گوی کس با قمر قمارش هر لقمه که بچرخد  
 بدون آن تشویش رسد مفید باشد بسیار طبع الاربعه یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه  
 ناطم است ریاضی سوزن چو فرو بردی گردی رنجور و تدبیر ترا نباشد از حکمت دور و باید درمی  
 سموده و متفناطیست خوردن زردی دوا با آب گوره طریق اختیار کردن متفناطیست که متفناطیست  
 که سنگ آس بر با گویند یکدم گرفته بگویند و به نیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بنا  
 میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نخوی بگذرد سنا رکی پنج مثقال کلسنج و منقشه امهر یکای و متفنا  
 سپستان بی عدد همه را در یک سیاه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و شیر خشک شیره دار  
 پانزده مثقال و آب آن هکند و صاف ساخته نیم گرم بپاشانند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند  
 و متفناطیست ده سوزن را بنجو و جذب کرده باشد و اطراف و جوارش گرفته باون جی سبب از کوا  
 بیرون آرد و بعد از فروج سوزن شربت فندک و گلای تخم ریحان غصبت نمایند و غذا نخورد آب بخورند و در  
 المرقی یعنی آماس مجری طعام از خلق جمده علا متشن بر جمیع اقسام در میان و نشانند  
 و در رموی تپه پری که ما و رمی نبض و صفا و وی تب تیز و سرعت نبض و زردی قاروره  
 و در بلغمی سپیدی و زطوبت بینی و در سوداوی خشکی دمان و تیرگی رنگ بدن و بول چشم  
 روی ست ریاضی مجرای غذا بجانب سده اگر آماس کند و جلیاس نگردد چون جلیاس شخص  
 گردد و تدبیر نباشد شش کنای و انشور یعنی بحسب ماده تنقیه نمایند و بعد تا ویل با شرب  
 سوافقه فرابند تحت الصوت یعنی گرفتگی آواز چون اگر گرمی و خشکی بود و علا متشن بسیار  
 میل باب خشکی دمان و در شستی زبان است ریاضی آواز تو چون گرفتند به پندیر

در نیمه سوم روغن گل که و در قرحه الاذن تحریر یافت هکند و آنزورت دو و نیم فروزند و تخم گل یکدبرم کوفته بنجینه اضافه نمایند و غلو لها کرده یک یک اینزده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیمه شربت سازند ششبت العظم و الشوک فی الحلق یعنی نباشدن استخوان یا فاع در جگه وی ریاضی چون ریژه استخوان باشد یا خار و در جگه گوی کس با قمر قمارش هر لقمه که بچرخد بدون آن تشویش رسد مفید باشد بسیار طبع الاربعه یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه ناطم است ریاضی سوزن چو فرو بردی گردی رنجور و تدبیر ترا نباشد از حکمت دور و باید درمی سموده و متفناطیست خوردن زردی دوا با آب گوره طریق اختیار کردن متفناطیست که متفناطیست که سنگ آس بر با گویند یکدم گرفته بگویند و به نیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بنا میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نخوی بگذرد سنا رکی پنج مثقال کلسنج و منقشه امهر یکای و متفنا سپستان بی عدد همه را در یک سیاه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و شیر خشک شیره دار پانزده مثقال و آب آن هکند و صاف ساخته نیم گرم بپاشانند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و متفناطیست ده سوزن را بنجو و جذب کرده باشد و اطراف و جوارش گرفته باون جی سبب از کوا بیرون آرد و بعد از فروج سوزن شربت فندک و گلای تخم ریحان غصبت نمایند و غذا نخورد آب بخورند و در المرقی یعنی آماس مجری طعام از خلق جمده علا متشن بر جمیع اقسام در میان و نشانند و در رموی تپه پری که ما و رمی نبض و صفا و وی تب تیز و سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سپیدی و زطوبت بینی و در سوداوی خشکی دمان و تیرگی رنگ بدن و بول چشم روی ست ریاضی مجرای غذا بجانب سده اگر آماس کند و جلیاس نگردد چون جلیاس شخص گردد و تدبیر نباشد شش کنای و انشور یعنی بحسب ماده تنقیه نمایند و بعد تا ویل با شرب سوافقه فرابند تحت الصوت یعنی گرفتگی آواز چون اگر گرمی و خشکی بود و علا متشن بسیار میل باب خشکی دمان و در شستی زبان است ریاضی آواز تو چون گرفتند به پندیر

جزوی زینبات جزوی از سکه بکیر، آئینه یکدیگر و سیلش فرمای آید و شمس اقبال تو از غصه منبر  
سقطال یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب نان و اگر از صفرا بود خشکی و مان رباعی و در وقت  
بقول اهل تدبیر و سبک طلب طبع زوهای کبیر و در خشک بود سرفه شراب ششاش از تنگی  
زخمشان باز بکیر و صفت طبع زوهای کبیر و فدا بعل اصل السوس تراشیده نمیکوفه از کبیر  
دو درم بر سیاه نشان و تخم کرفس و پوست تخم بادیان و تخم انجیر و فرا سپون از هر یک یکدرم همه را  
در یک پیاله آب جوشانند تا بپیماید صاف کنند و بنده ششقال نبات مصری شیرین کرده و تلک  
بیا شاشند و غذا نخورند آب کنند شراب ششقال پوست ششقال تخم ششقال ششقال نبات مصری شیرین کرده و تلک  
فدیم در یک پیاله آب جوشانند تا بپیماید صاف کنند و بنده ششقال نبات مصری شیرین کرده و تلک  
و جوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت ششقال تا ده ششقال بپیمایند و بیا شاشند و غذا  
نخورند و عدس مقشور اگر او کشنیز تر و قش شیرین ششقال ششقال نبات مصری شیرین کرده و تلک  
تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و تنفس شدن از هوای سرد و نفع یافتن از  
هوای گرم است و ضیق النفس نیز گویند رباعی تنگی نفس تر اچوساز و بخور باید از وی  
بصحت آید شوره از بلغم اگر بود بنده انچه شده است و در معارضه زکام بار و مذکور است اشارت  
نموده تنگی نفس یعنی ضیق النفس اسفرا اند رباعی تنگی نفس اگر بکس در باره و بپوش  
بوی بد و دوغبار از بوی بد و دوغبار بدتر است و آب خنک استلای و نوم نه از نفس  
الدم یعنی ظاهر شدن خون به سرفه بان به پنجه یاغ یاغ یاغ رباعی از نفس است چو کار کرد  
و شوره از آب جو و عدس غذا کن شماره و در شربت انجبار رغبت میکنی یا سو  
کبریا وضع گلنار و صفت شربت انجبار انچه انیکوفه شش ششقال در یک پیاله آب جوشانند  
تا بپیماید صاف کنند و بنده ششقال نبات مصری شیرین کرده و تلک  
سپید و شش سسل یعنی جراح شش علامتش سوزن و گرمی و بر آمدن ریم بسرفه  
فرق میان بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود و چون بروی آب اندازد



علامت تشنگی و تان و سرعت نفوس زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم در آتش تن  
 آبی زهره و دوا برین آتش نیر کافور و گلاب آب صیغ جندل ۴ از بهر طلاء بیکه گرمی آسیر صفت  
 طلاء می کند و خندل سپید شفق کافور و دوا گند ده شقال آب صیغ پنج شقال بیدر شقال  
 گلاب یک کوزه به لکه کتان گند در وقتیکه سحر از طعام خالی باشد بر بالای دل طلاء کنند و خفقان چون  
 از استیلا ی خون بود علامت تشنگی برگی نفوس پیری گسار و سرخی چشم و لث روی است و عید او مانند  
 نمجو بود رباعی از خون چو ترا پاک کرد و تیر به شیرین منعی طلبند و شور انگیزه خوش شش برین کش  
 و بهر دم گرمی و در وقت افروشان مرغان میریزند هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامت تشنگی  
 و بطول نفوس است و در سردی صلابت فک آن رباعی ای که در سردی خفقان است آغاز به بشنو  
 سخن مرغ بخودی نبرد از می بوی قشور راجع و غنچه و در غلبه بر سینه طلاء می اندازد صفت  
 عالیقه عنبر یک شقال بکند از زنده سپید و مشک که هر یک نیم شقال بسایند و همه را بچهار شقال روغن البان  
 یا روغن نیلوفر آینه ملایه کنند صفت روغن حب البان مغر حب البان که به پسته عالیقه مشهور  
 است می شقال قند سپید پنج شقال بگویند و بدستور روغن جو که در صفت هر عونت مذکور شد و روغن  
 کشنده صفت روغن نیلوفر که گل نیلوفر ریائی تازه پانزده شقال روغن بادام که صفتش  
 در دوا گذشت صد شقال در شیشه کنند و چهل وزه را قناب نمند یا برگ نیلوفر خشک نیم شست  
 یک مال آبی جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده جو شانند تا روغن بماند  
 خشک که به غش مشهور و معروف است رباعی در علت غش دیده دانش کس باز بهنگ که سبب نیست  
 مکن و در دوا که روغن سبب فی الشان صغیر یا ماده و گزیند غش پیر و از هم در علاج غش رباعی  
 از غش دل کس کند و سستی آغاز به در زنده کشش در خطر کرد و باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی  
 باشد که دوا آن تو بریزن کرد و باز به امراض لیسان و رم الشدی یعنی ایاستان علامت تشنگی  
 روی و صفراوی سرخی و زردی آماش و سبب و سودای سفیدی و سیاهی آن رباعی ایست که در رم  
 پیش از نه ماحل مشهور و مرض مکن و در دوا زردی و وسه با قناب لاسکوب ۴ و انگار بهنجین و شش

بیماری تشنگی و تان و سرعت نفوس زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم در آتش تن  
 آبی زهره و دوا برین آتش نیر کافور و گلاب آب صیغ جندل ۴ از بهر طلاء بیکه گرمی آسیر صفت  
 طلاء می کند و خندل سپید شفق کافور و دوا گند ده شقال آب صیغ پنج شقال بیدر شقال  
 گلاب یک کوزه به لکه کتان گند در وقتیکه سحر از طعام خالی باشد بر بالای دل طلاء کنند و خفقان چون  
 از استیلا ی خون بود علامت تشنگی برگی نفوس پیری گسار و سرخی چشم و لث روی است و عید او مانند  
 نمجو بود رباعی از خون چو ترا پاک کرد و تیر به شیرین منعی طلبند و شور انگیزه خوش شش برین کش  
 و بهر دم گرمی و در وقت افروشان مرغان میریزند هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامت تشنگی  
 و بطول نفوس است و در سردی صلابت فک آن رباعی ای که در سردی خفقان است آغاز به بشنو  
 سخن مرغ بخودی نبرد از می بوی قشور راجع و غنچه و در غلبه بر سینه طلاء می اندازد صفت  
 عالیقه عنبر یک شقال بکند از زنده سپید و مشک که هر یک نیم شقال بسایند و همه را بچهار شقال روغن البان  
 یا روغن نیلوفر آینه ملایه کنند صفت روغن حب البان مغر حب البان که به پسته عالیقه مشهور  
 است می شقال قند سپید پنج شقال بگویند و بدستور روغن جو که در صفت هر عونت مذکور شد و روغن  
 کشنده صفت روغن نیلوفر که گل نیلوفر ریائی تازه پانزده شقال روغن بادام که صفتش  
 در دوا گذشت صد شقال در شیشه کنند و چهل وزه را قناب نمند یا برگ نیلوفر خشک نیم شست  
 یک مال آبی جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده جو شانند تا روغن بماند  
 خشک که به غش مشهور و معروف است رباعی در علت غش دیده دانش کس باز بهنگ که سبب نیست  
 مکن و در دوا که روغن سبب فی الشان صغیر یا ماده و گزیند غش پیر و از هم در علاج غش رباعی  
 از غش دل کس کند و سستی آغاز به در زنده کشش در خطر کرد و باز به باید که زنی گلاب سردش بر روی  
 باشد که دوا آن تو بریزن کرد و باز به امراض لیسان و رم الشدی یعنی ایاستان علامت تشنگی  
 روی و صفراوی سرخی و زردی آماش و سبب و سودای سفیدی و سیاهی آن رباعی ایست که در رم  
 پیش از نه ماحل مشهور و مرض مکن و در دوا زردی و وسه با قناب لاسکوب ۴ و انگار بهنجین و شش











ترک اثر شربت و زرب چون شربت انار که صفت هر یک در عطش سفط مذکور شد نیز در هم و در علاج  
 ضعیف جگر با عی هر کس که شود و پدید ضعف جگرش از ضعف جگر و چهره بینی شرش و فرنا که خود  
 انار لیکن بخورد و نارنج که بی شبیه رساند شرش و سحر را که گفته که تقدیر است بقا را  
 ملاحتش سپیدی رنگ مایل به زردی و اناس اطراف یعنی دست و پای و فراق شکم است و با  
 هر کس که نسوی قنیه بینی اثرش و فرمای ریاضت لطیف منقرش چون نشاء این نوع وضع  
 باید که دوی مقویات جگرش و مقویات جگر اندا و دوی باره مثل کاسنی است و از او و به حاره  
 نظام را و چینی است استسقا که معروف و مشهور است علامتش در لجه آس جمنی اعضاء  
 و در زنی است که چون است بر شکم صاحبش نند آواز شکی و به کوب آب و در و طبعی آنکه آواز  
 طبل در ریاضی استسقا اگر طلب کند در انش و زیوند و سنجیدین سنا سبب انش و راج و کبر  
 برایش ساز خداه و زیاده با فراطیده ربا نش و صفت سکنه چینی و رسم التندی ناکور  
 شنبه و پوشیده نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است گفته اند که بکوفه حله  
 ورم بزوری گرم دهند و یک و زربا حله تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری  
 گرم و سرد را بملا حله ورم و تشنگی مخرج دهند صفت شربت بزوری گرم  
 با دیان رومی و با دیان رومی و تخم کزنس و هر یک پنج مثقال پوستینج با دیان و پوستینج و کزنس  
 از هر یک و مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بهشتا و مثقال  
 قند سپید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در نهفت قاشق عرق کاسنی مکوه  
 میل نمایند صفت شربت بزوری سرد و تخم کاسنی نیم کوفته و تخم باد رنگ نیم کوفته و  
 تخم خربزه چکانی نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوستینج کاسنی و و مثقال قند سپید بهشتا و  
 مثقال بهشتا و شربت بزوری گرم به پزند و هر صباح یک قاشق در نهفت قاشق عرق دیان مکوه و شربت  
 فرمایند اگر مخرج خواهد نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد و نیم قاشق عرق دیان  
 و نیم قاشق عرق کاسنی مکوه اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند هم و در علاج استسقا

این صفت را در شربت انار که صفت هر یک در عطش سفط مذکور شد نیز در هم و در علاج  
 ضعیف جگر با عی هر کس که شود و پدید ضعف جگرش از ضعف جگر و چهره بینی شرش و فرنا که خود  
 انار لیکن بخورد و نارنج که بی شبیه رساند شرش و سحر را که گفته که تقدیر است بقا را  
 ملاحتش سپیدی رنگ مایل به زردی و اناس اطراف یعنی دست و پای و فراق شکم است و با  
 هر کس که نسوی قنیه بینی اثرش و فرمای ریاضت لطیف منقرش چون نشاء این نوع وضع  
 باید که دوی مقویات جگرش و مقویات جگر اندا و دوی باره مثل کاسنی است و از او و به حاره  
 نظام را و چینی است استسقا که معروف و مشهور است علامتش در لجه آس جمنی اعضاء  
 و در زنی است که چون است بر شکم صاحبش نند آواز شکی و به کوب آب و در و طبعی آنکه آواز  
 طبل در ریاضی استسقا اگر طلب کند در انش و زیوند و سنجیدین سنا سبب انش و راج و کبر  
 برایش ساز خداه و زیاده با فراطیده ربا نش و صفت سکنه چینی و رسم التندی ناکور  
 شنبه و پوشیده نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است گفته اند که بکوفه حله  
 ورم بزوری گرم دهند و یک و زربا حله تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری  
 گرم و سرد را بملا حله ورم و تشنگی مخرج دهند صفت شربت بزوری گرم  
 با دیان رومی و با دیان رومی و تخم کزنس و هر یک پنج مثقال پوستینج با دیان و پوستینج و کزنس  
 از هر یک و مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بهشتا و مثقال  
 قند سپید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در نهفت قاشق عرق کاسنی مکوه  
 میل نمایند صفت شربت بزوری سرد و تخم کاسنی نیم کوفته و تخم باد رنگ نیم کوفته و  
 تخم خربزه چکانی نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوستینج کاسنی و و مثقال قند سپید بهشتا و  
 مثقال بهشتا و شربت بزوری گرم به پزند و هر صباح یک قاشق در نهفت قاشق عرق دیان مکوه و شربت  
 فرمایند اگر مخرج خواهد نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد و نیم قاشق عرق دیان  
 و نیم قاشق عرق کاسنی مکوه اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند هم و در علاج استسقا

[illegible]























علامتش سرفی و سرعت خروج دم و مالل بودن وی نزدی است و تحقیق لون پنبه میشود ریاحی  
 و کثرت ملت چون بود حرمت همین چیزی نبود چو قصد شدندین با وقت دم منقلبتش نهی بهیاد  
 بودیل دم و گردوشین شدعتن است وندی پستان و نه لاچیریرا گویند که ماده را غلیظ گرداند چون  
 بر لیه گوشت گاوا احتساب اصل الطشت یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود  
 سببیت و چون از سده بود که سبش بلغم بود علامتش سستی اعضا و غلظت نفی و بی رنگی قارور ریاحی  
 چون حیض شود بسته از افراط سمن باید که کنی بخت تنزل بدن از سده اگر بودی نفی شش سیده و نفی  
 در سرد غانج سمنی است و تنزل لاغر گردانیدن و نفی خیریرا گویند که دفع کند ماده را که سبب  
 سده شده چون کفر نس کاسنی رلق یعنی پرده که بر دبان فرج حادث گردد و مانع اذخالی قصبه  
 رحم میشود ریاحی هرگز زرق نانوایان گردد زن و روش نتواند که شود و ضربت زن و سیدان که علاج  
 شان نیز یک حکیم و حکیم بود هیچ غیر از این و تنو اگر رحم یعنی پیش از بدن زیدان علامتش و غلظت و غلظت  
 و منفی و خاصه یعنی در تنبیه و ظاهر یعنی در پشت و لرزیدن اعضا است ریاحی هر زن که تنو  
 گشته عیان باشد چو طوبت رحم باعث آن از بر از الالهش بر روی و سده باره سیکر قیلش نهی غلظت  
 صفت نماید و خفقان سرد و تر شود چاک صاحبش متشانه زن حامله بود و از بزرگی شکم و بستی حیض غیر  
 آن چون از باد غلیظ بود علامتش تنهاع نفی شش و ماللیدن و کاسر الراح خوردن ریاحی از باد  
 غلیظ اگر با گشت عیان باشد تنو شکم که سوختنی نه زبان اگر دست دید که در کشی بار اصول بهیاد و دوا  
 مرض زایایان و صفت بار الاصول در علاج ریح المشانه انت شد احتشاق الرحم که چون  
 صرع بهر جبهه بقت عارض شود و از وی نهی دی دست دید چون از ضعیف سنی باشد علامتش  
 راحت یافتن ز سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور عالت است و فرق میان این علت و صرع است  
 که درین علت عقل کللی زائل نشود و بخلات صرع که در وی عقل منقود گردد ریاحی ز نرا چو شد  
 از ضعیف سنی و زیدان و بخیکی نه خود و بهر جبهه از ان و از اینی جماع دل گاه گاه و مزدی بایست  
 و پر ز و رجوان لطفت الرحم یعنی با دزدان علامتش و زیدان و متفر شدن از

این را در سببیت  
 احتساب اصل الطشت  
 سستی اعضا و غلظت نفی  
 بی رنگی قارور ریاحی  
 نفی شش سیده و نفی  
 در سرد غانج سمنی است  
 و تنزل لاغر گردانیدن  
 و نفی خیریرا گویند  
 که دفع کند ماده را  
 که سبب سده شده  
 چون کفر نس کاسنی  
 رلق یعنی پرده که  
 بر دبان فرج حادث  
 گردد و مانع اذخالی  
 قصبه رحم میشود  
 ریاحی هرگز زرق  
 نانوایان گردد زن  
 و روش نتواند که  
 شود و ضربت زن  
 و سیدان که علاج  
 شان نیز یک حکیم  
 و حکیم بود هیچ  
 غیر از این و تنو  
 اگر رحم یعنی پیش  
 از بدن زیدان  
 علامتش و غلظت  
 و غلظت و غلظت  
 و منفی و خاصه  
 یعنی در تنبیه  
 و ظاهر یعنی در  
 پشت و لرزیدن  
 اعضا است ریاحی  
 هر زن که تنو  
 گشته عیان  
 باشد چو طوبت  
 رحم باعث آن  
 از بر از الالهش  
 بر روی و سده  
 باره سیکر قیلش  
 نهی غلظت  
 صفت نماید  
 و خفقان سرد  
 و تر شود چاک  
 صاحبش متشانه  
 زن حامله بود  
 و از بزرگی شکم  
 و بستی حیض  
 غیر آن چون  
 از باد غلیظ  
 بود علامتش  
 تنهاع نفی شش  
 و ماللیدن  
 و کاسر الراح  
 خوردن ریاحی  
 از باد غلیظ  
 اگر با گشت  
 عیان باشد  
 تنو شکم که  
 سوختنی نه  
 زبان اگر دست  
 دید که در  
 کشی بار  
 اصول بهیاد  
 و دوا مرض  
 زایایان و  
 صفت بار  
 الاصول در  
 علاج ریح  
 المشانه انت  
 شد احتشاق  
 الرحم که  
 چون صرع  
 بهر جبهه  
 بقت عارض  
 شود و از وی  
 نهی دی دست  
 دید چون  
 از ضعیف  
 سنی باشد  
 علامتش  
 راحت یافتن  
 ز سیلان  
 رطوبت رحم  
 در وقت  
 ظهور عالت  
 است و فرق  
 میان این  
 علت و صرع  
 است که در  
 این علت  
 عقل کللی  
 زائل  
 نشود و  
 بخلات  
 صرع که  
 در وی  
 عقل  
 منقود  
 گردد  
 ریاحی  
 ز نرا  
 چو شد  
 از  
 ضعیف  
 سنی  
 و  
 زیدان  
 و  
 بخیکی  
 نه  
 خود  
 و  
 بهر  
 جبهه  
 از  
 ان  
 و  
 از  
 اینی  
 جماع  
 دل  
 گاه  
 گاه  
 و  
 مزدی  
 بایست  
 و  
 پر  
 ز  
 و  
 رجوان  
 لطفت  
 الرحم  
 یعنی  
 با  
 دزدان  
 علامتش  
 و  
 زیدان  
 و  
 متفر  
 شدن  
 از





در آن لحظه که خلط و گداز آید پیشتر نافع باشد اگر چه دفع آن صافتر است از جانب اندرون  
 اشارت بدوائی که چون زن بعد از طبع یعنی بعد پاکی از حیض برود و او را فرزند نشود و رباعی  
 که گفته بعد طهر بداند زن و نگاه رسد بر وجه حسن چون در تن زن زرد و دره یا بد آب بنماید و بگوید  
 زن شود آبستن آن لحظه که بستره و قهقهه فایز آمده است و طریق بدو اشتقاق است که در سایه خشک  
 ساخته بگوید و به غیر نزد به غسل برشته فرزند بسیارند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بداند زن  
 اشارت بدادی که چون زن بخوبی در او هرگز فرزند نشود یعنی منع نکند که فرزند کند رباعی در منع  
 قبول حمل یک هفته زن نشیند که نکند نسبت از در حدن و هر زن که بروش فیصل و شهادت بدهند  
 بگزیند و پنجگانه آبستن و روش بفتح و ای بی نقطه سرگین است و کرا و ویه که فرج را تنگ  
 خوشبو کند رباعی که رسوده بذر الورد بداند زن چون غنچه شود و برگه او تنگ بین و در غنچه رسوده  
 را در و فل و بند و نشسته شود و چون نافه بشکستن طریق استعمال و ویند کوره آن است که بذر الورد یعنی تخم  
 گل سرده و منبل و در کوفته و پیچیده و صلا کرده انگشت بمالند آب گلاب یا آب تر کنند و بدان آلوده  
 ساخته و فرج دهند و انگشت آتاف اوده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم ماور پست است  
 یا در قعر است رباعی بشنو سخن ابوعلی صاحب فن و در ماه و زن که بود آبستن و فرزند گزیند  
 باشد اول و ظاهر کرد و عظم به بندی امین و عظم نریگی وندی پستان امین پستان راست  
 اشارت بتدبیر زن حامله رباعی که گوش کنی سخن بوجه حسن گویم بتدبیر زن آبستن  
 باید که بوقت حمل پرینه کند و از رنگ زدن و دوائی سسل خوردن بسیار تدبیر زن و طهر  
 یعنی دشوار از آید آبستن رباعی که و چو بدست چپ زن آبستن و سنگ که بجایست باید آن  
 نزدیک موضع حمل اگر باشد زود و فرزند بیاید و بد زن زعفران اصرار میکند و رشت و درون  
 و دست و پای معادش کرد و چهارم که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت زلفه شست  
 گفته بود و علامت تنش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حد به قدر تو خم بچک  
 بر پشت تو قبضه از دم گشت عیان و میگر قبضه از زیره هر روز ملا و تانیزه ادای تو آید نشان

در آن لحظه که خلط و گداز آید پیشتر نافع باشد اگر چه دفع آن صافتر است از جانب اندرون  
 اشارت بدوائی که چون زن بعد از طبع یعنی بعد پاکی از حیض برود و او را فرزند نشود و رباعی  
 که گفته بعد طهر بداند زن و نگاه رسد بر وجه حسن چون در تن زن زرد و دره یا بد آب بنماید و بگوید  
 زن شود آبستن آن لحظه که بستره و قهقهه فایز آمده است و طریق بدو اشتقاق است که در سایه خشک  
 ساخته بگوید و به غیر نزد به غسل برشته فرزند بسیارند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بداند زن  
 اشارت بدادی که چون زن بخوبی در او هرگز فرزند نشود یعنی منع نکند که فرزند کند رباعی در منع  
 قبول حمل یک هفته زن نشیند که نکند نسبت از در حدن و هر زن که بروش فیصل و شهادت بدهند  
 بگزیند و پنجگانه آبستن و روش بفتح و ای بی نقطه سرگین است و کرا و ویه که فرج را تنگ  
 خوشبو کند رباعی که رسوده بذر الورد بداند زن چون غنچه شود و برگه او تنگ بین و در غنچه رسوده  
 را در و فل و بند و نشسته شود و چون نافه بشکستن طریق استعمال و ویند کوره آن است که بذر الورد یعنی تخم  
 گل سرده و منبل و در کوفته و پیچیده و صلا کرده انگشت بمالند آب گلاب یا آب تر کنند و بدان آلوده  
 ساخته و فرج دهند و انگشت آتاف اوده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم ماور پست است  
 یا در قعر است رباعی بشنو سخن ابوعلی صاحب فن و در ماه و زن که بود آبستن و فرزند گزیند  
 باشد اول و ظاهر کرد و عظم به بندی امین و عظم نریگی وندی پستان امین پستان راست  
 اشارت بتدبیر زن حامله رباعی که گوش کنی سخن بوجه حسن گویم بتدبیر زن آبستن  
 باید که بوقت حمل پرینه کند و از رنگ زدن و دوائی سسل خوردن بسیار تدبیر زن و طهر  
 یعنی دشوار از آید آبستن رباعی که و چو بدست چپ زن آبستن و سنگ که بجایست باید آن  
 نزدیک موضع حمل اگر باشد زود و فرزند بیاید و بد زن زعفران اصرار میکند و رشت و درون  
 و دست و پای معادش کرد و چهارم که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت زلفه شست  
 گفته بود و علامت تنش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حد به قدر تو خم بچک  
 بر پشت تو قبضه از دم گشت عیان و میگر قبضه از زیره هر روز ملا و تانیزه ادای تو آید نشان



از هر یک پنج قدم میزدند و بیرون کرده در هر دو ساعت خود در شش پر سیاوشان باد بجزیه  
 و ششها بر سر دسور بخالند و یکو فته از سر یکایه و درم آلود بخالند و عثمانیستان پانزده عدد  
 بر پیرا بخوشه و ده اف کنند و خرفله و من آن جا کرده و صاف نموده و دو دم روی بادام اضاف نمایند و یکم  
 انجیرا کنند و در جگر که یعنی در کرون چون از خون باشد علامتش گری منوع در و سرخی چشم بسیار  
 علامت خون رباعی از و سر و کسب که در پذیر برون اگر در زبانش خون بود از خرفله و در راه مایه  
 تو صلیب یا در کوی که چو انحصار صافش را و نمون است و صافش را و علاج درم الرحم و البته درم و علاج و جگر که  
 چون از بلغم باشد علامتش سر و بی و اگر از بلغم سر و بی و زیاده شدن در و در شش کم شدن در و زیاده  
 سایر علامات و علامت بلغم است رباعی ای گفته عیان بلغم بود و سر و بی و حالت شکر از و سر و بی و گویان  
 نافع بود از هر دو طرف و در هر یک که در بی تقویت از خرفله و در صفت از خرفله خود و در زیاده  
 گی نیست کیفیت تقویت بیشتر بخار یقون است که در و شقال از آن یک است بمقال خار یقون جوئی به  
 گذرانیده آید زنده غلوه کرده و بر و بر و غذا خود آب خورند و خرقه ای بنده یعنی در و سر که  
 آنرا چنگا کنند اند درین نیز خوانند رباعی از غرق بسا کسب که در و خرفله و تا دم پیش الم  
 بگرد و خرفله و خط که سبب است است این عارضه را باید که گشتی از بدن او بیرون و تفرس در و  
 بود و درین دای انگشت پای و صورت این علت بیشتر از زیاده حاره رفیق است یعنی از زیاده  
 صغرها و حاد که در رباعی ساسم بلعاج تفرس است است و بی و باشد که ازین بر بطبری راه برون و قی  
 و یکس که گزین و مسهل میخورد زیاده صغرها بود و بلغم و خون و و از انقباض یعنی بیاری که ساق پا  
 چون پای فیل بزرگ گرد و علامتش صغرها و بی جراثیم ساق و و بلغمی عدم جراثیم رباعی  
 ای گشته زو افیل جانب خرفله و هر دم غلط پای تو گردیده خرفله و خون ازین خود بقصد سبب  
 و خط غلط پای که زیاده در و دو الی یعنی علتی که گهای سیاق قوی گرد و بروی گرد  
 که خط قوی گرد چون از خون و و و ای بود علامتش سرخی رنگ است نامل بسیار می و چون  
 از خون بلغمی بود و سبب بی رنگ نامل سرخی رباعی که در و وجود تنواز و الی خرفله

در هر یک پنج قدم میزدند و بیرون کرده در هر دو ساعت خود در شش پر سیاوشان باد بجزیه  
 و ششها بر سر دسور بخالند و یکو فته از سر یکایه و درم آلود بخالند و عثمانیستان پانزده عدد  
 بر پیرا بخوشه و ده اف کنند و خرفله و من آن جا کرده و صاف نموده و دو دم روی بادام اضاف نمایند و یکم  
 انجیرا کنند و در جگر که یعنی در کرون چون از خون باشد علامتش گری منوع در و سرخی چشم بسیار  
 علامت خون رباعی از و سر و کسب که در پذیر برون اگر در زبانش خون بود از خرفله و در راه مایه  
 تو صلیب یا در کوی که چو انحصار صافش را و نمون است و صافش را و علاج درم الرحم و البته درم و علاج و جگر که  
 چون از بلغم باشد علامتش سر و بی و اگر از بلغم سر و بی و زیاده شدن در و در شش کم شدن در و زیاده  
 سایر علامات و علامت بلغم است رباعی ای گفته عیان بلغم بود و سر و بی و حالت شکر از و سر و بی و گویان  
 نافع بود از هر دو طرف و در هر یک که در بی تقویت از خرفله و در صفت از خرفله خود و در زیاده  
 گی نیست کیفیت تقویت بیشتر بخار یقون است که در و شقال از آن یک است بمقال خار یقون جوئی به  
 گذرانیده آید زنده غلوه کرده و بر و بر و غذا خود آب خورند و خرقه ای بنده یعنی در و سر که  
 آنرا چنگا کنند اند درین نیز خوانند رباعی از غرق بسا کسب که در و خرفله و تا دم پیش الم  
 بگرد و خرفله و خط که سبب است است این عارضه را باید که گشتی از بدن او بیرون و تفرس در و  
 بود و درین دای انگشت پای و صورت این علت بیشتر از زیاده حاره رفیق است یعنی از زیاده  
 صغرها و حاد که در رباعی ساسم بلعاج تفرس است است و بی و باشد که ازین بر بطبری راه برون و قی  
 و یکس که گزین و مسهل میخورد زیاده صغرها بود و بلغم و خون و و از انقباض یعنی بیاری که ساق پا  
 چون پای فیل بزرگ گرد و علامتش صغرها و بی جراثیم ساق و و بلغمی عدم جراثیم رباعی  
 ای گشته زو افیل جانب خرفله و هر دم غلط پای تو گردیده خرفله و خون ازین خود بقصد سبب  
 و خط غلط پای که زیاده در و دو الی یعنی علتی که گهای سیاق قوی گرد و بروی گرد  
 که خط قوی گرد چون از خون و و و ای بود علامتش سرخی رنگ است نامل بسیار می و چون  
 از خون بلغمی بود و سبب بی رنگ نامل سرخی رباعی که در و وجود تنواز و الی خرفله

و در هر یک













رباعی کرد و چون نقاط تنگ فرسوده و رگ زن که همان زبان شود و میسازد شکاف و کیست  
 در بر و میباش روانی از زوتی سوده و شمری که آنرا دم خوانند چون از غلبه خون بود علامت نفس سستی  
 رباعی ای گفته دل نواز دم از رده و آرزو گیت از دم طغیان کرده و یا بیم بخت جویند نیز با یکشاه  
 رگ خود و ملین خورده و صفت بلینی که شمری و جمیع اعضاء موی را نافع بود و عناب و سیستان از  
 هر یک پنجاه عدد در نرمندهی آلو بخارا از هر یک ده مثقال غناب الثقل و تخم کاسنی نیم کوفته و گل سنبل  
 و نباتی از هر یک یک مثقال و نیم آب بچوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و چهارده  
 مثقال تخم بیدار آب جگر کرده و دهان نموده نیم گرم بپاشانند و غذا بعد از تقشیر او گراو  
 کشنیز و قتیق آب بچوشند و بگذارند تا بعد از غصه بلین طبعیت هر شب آب لبیون یا غوره با سرکه شنبال  
 یا پنجم مثقال روغن که صفش در وجع الظاهر معلوم شد یا روغن که در قدری گلاب آمیخته نیم گرم بالند و  
 صبح بحام روغن صفت یعنی خوششما سرخ ریزه که عصاره انبزو چنانچه کوفتی سوزن نیز نهند و  
 این علت از آنجمله غایت تیرست و اکثر طور او در ایام صیف و برسات بچشو و رباعی آنرا که صفت بود  
 چود و کیش چه شاه باید که بحام روغن که گاه و در خارج حمام رسد فائده اش از غسل آب گرم انشاء  
 نبات اللیل یعنی خوششما سرخ ریزه که با خارش سوزش بود و در شب بای سرد بواسطه تسدید ام  
 بعد از بنده کردن سم عارض شود رباعی خون عارضه نبات لیل یا گاه آید ظهرواری سبیل خورده  
 و آب که گلاب سرکه روغن گل و میال و قتیق با قلاب یک گاه و صفت ترتیب او و یه مذکوره آرد با قله  
 یا نر و مثقال پنجم مثقال روغن گل که صفش در سلع مذکور شده ده مثقال رب آب سرکه قدری همه را بهم  
 آمیخته نیم گرم بالند و صفت یعنی خوششما که اکثر بیدارید و از روی ریم ظاهر شود و شکل غسل نگاه  
 باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی که از روی ریم رقیق ظاهر شود و شیرخ گویند  
 رباعی از علت سفعات چوشد حال تمام اگر سبیل بخت بود و سبیل خواه و سبیل چوشد خورده نه  
 نرکان نشان با و کر نما و بازو یک گاه و صفت صفا و نرکان سیاه و مثقال نشان پنجم مثقال  
 بکر بند بر نیز در آب سرکه سرشته ضا و کنند طبعی سینه از جنس سفعه است و آنرا به پاری نشسته

رباعی کرد و چون نقاط تنگ فرسوده و رگ زن که همان زبان شود و میسازد شکاف و کیست  
 در بر و میباش روانی از زوتی سوده و شمری که آنرا دم خوانند چون از غلبه خون بود علامت نفس سستی  
 رباعی ای گفته دل نواز دم از رده و آرزو گیت از دم طغیان کرده و یا بیم بخت جویند نیز با یکشاه  
 رگ خود و ملین خورده و صفت بلینی که شمری و جمیع اعضاء موی را نافع بود و عناب و سیستان از  
 هر یک پنجاه عدد در نرمندهی آلو بخارا از هر یک ده مثقال غناب الثقل و تخم کاسنی نیم کوفته و گل سنبل  
 و نباتی از هر یک یک مثقال و نیم آب بچوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و چهارده  
 مثقال تخم بیدار آب جگر کرده و دهان نموده نیم گرم بپاشانند و غذا بعد از تقشیر او گراو  
 کشنیز و قتیق آب بچوشند و بگذارند تا بعد از غصه بلین طبعیت هر شب آب لبیون یا غوره با سرکه شنبال  
 یا پنجم مثقال روغن که صفش در وجع الظاهر معلوم شد یا روغن که در قدری گلاب آمیخته نیم گرم بالند و  
 صبح بحام روغن صفت یعنی خوششما سرخ ریزه که عصاره انبزو چنانچه کوفتی سوزن نیز نهند و  
 این علت از آنجمله غایت تیرست و اکثر طور او در ایام صیف و برسات بچشو و رباعی آنرا که صفت بود  
 چود و کیش چه شاه باید که بحام روغن که گاه و در خارج حمام رسد فائده اش از غسل آب گرم انشاء  
 نبات اللیل یعنی خوششما سرخ ریزه که با خارش سوزش بود و در شب بای سرد بواسطه تسدید ام  
 بعد از بنده کردن سم عارض شود رباعی خون عارضه نبات لیل یا گاه آید ظهرواری سبیل خورده  
 و آب که گلاب سرکه روغن گل و میال و قتیق با قلاب یک گاه و صفت ترتیب او و یه مذکوره آرد با قله  
 یا نر و مثقال پنجم مثقال روغن گل که صفش در سلع مذکور شده ده مثقال رب آب سرکه قدری همه را بهم  
 آمیخته نیم گرم بالند و صفت یعنی خوششما که اکثر بیدارید و از روی ریم ظاهر شود و شکل غسل نگاه  
 باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی که از روی ریم رقیق ظاهر شود و شیرخ گویند  
 رباعی از علت سفعات چوشد حال تمام اگر سبیل بخت بود و سبیل خواه و سبیل چوشد خورده نه  
 نرکان نشان با و کر نما و بازو یک گاه و صفت صفا و نرکان سیاه و مثقال نشان پنجم مثقال  
 بکر بند بر نیز در آب سرکه سرشته ضا و کنند طبعی سینه از جنس سفعه است و آنرا به پاری نشسته

خواهند صلاحش ضا و اشق است رباعی بلعینه ترا چو عارض آید ناگاه + رنج و المت بجان دل  
یابد زاده + باید که پس از تنقیه شش صبر و اشق + با سر که کنی قضا و در بیکه و گاه صفت ضا و نگو  
اشق و در شغال و شصت شغال به سر که حاکم و در شغال شغال صبر بقوطری سوده اضافه نماید ضا  
کنند فرنگی یعنی آبله فرنگی علامتش جو ششش غضا و در بند است رباعی در آبله فرنگی حیا  
جاء + بر رنج و در وقت خود از گاه + قی میگردان از اطاعت و محبت + پیچیده پیچیده طام به بیگاه + پیچ  
علاج آبله فرنگی بعد از غضا و نفج سبیل و دهند که خروج اخلاط نلته بود رباعی از آبله فرنگی حال نوز  
تاه + و شفت شده از دامن صحت کوتاه + و زهر شده و ناله فصد کن کین علت + از فصد شود دفع  
بحسب خواه صفت سبیل که اخراج اخلاط نلته کند غار بقول پیوسته شیر کند آبله که شغال  
ایاره فیه و در دانه گاه هم آمیخته بشیرت بنفشه بشیرت و غلو و تها کرده در شربت نذ کو غلاط  
و صفر و زرد چون دو ابل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سنار یکی خاصه و شغال  
بسنار یکی کوفته و غنای شغال به هر یک سه شغال گلسرچ در پرسیا و نشان و نشا هتراه از هر یک  
و دو شغال نیل و در بالی یک شغال سپینان سی عد و همه را در یک کاسه آب جوشانده چون از  
نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده شغال شیش شست در آب آن حاکم و صاف نموده نیمه بیا نشا  
و چون عمل را در آخر شود شربت قند یا گلاب تخم بجان رعیت فرایند و غذا آب نخود آید خوردند و اگر  
حاجت یازده ای شود مسیله او و باره عمل آید در علاج آبله فرنگی رباعی در دفع فرنگی چه  
در و شرج شاه + باید بدی ریش بنده نیکو خواه + یا از آب سیاب خور و یا ز سفوف + یا دو و کند  
جوده شش که کوتاه + صفت سیاب قلع چار شغال بلیله رنگی شغال کوفته و نیخته  
سیاب صفت شغال قند سیاه یا نوزده شغال رو و سیده و روغن گاو از هر یک شش شغال همه را هم  
آمیخته و کف مال کنند تا سیاه شود و چنانچه ده بخش سازند هر روز و بخش غلو که کرده یک بخش را  
صبح و یک بخش را آخر روز و فرود بر زود و خود را به اعتدال پیوسته تا وقتیکه صحت شود  
شیر مرغ تخم سید سیده سوده یا نبات سوده و نان مایه دارنی نمک و یا آنچه برده

باینزغال بی نمک خورد بصفت منقوت سیما بپوست بلیله رنگی و پوست بلیله زرد و پوست بلیله  
کامالی و پوست بلیله و قفل از هر یک و ششقال گرفته و بخیمه سیما بپشت ششقال شکر شانه زده ششقال  
همه را به هم آمیزند و گفت مال کنند تا سیما بپخته شود و پس چارده قسم سازند بر زرد و قسم پنجم یعنی یک قسم را  
صبح و یک قسم را آخر روز کنند و قدری گلاب از عقیق آن بیافشانند و خود را با اعتدال بپوشند  
و تا وقتیکه صحت شود غذا نداده و خورد و صفت دو و گردن حیوه یعنی سیما بپشت ششقال  
پخته بخش کنند و هر روز یک بخش از ظرف آهنی کرده در زیر دامن دو و کنند و خود را با اعتدال بپوشند  
و پیش از دو کردن تا پنج کرپاس بر گردن بپوشانند و گردن خود بپوشند تا دو و از گردن بدماغ نرود و دست  
بینایی را از زیر رسانند تا وقتیکه صحت شود غذا نداده و خورد و صفت سه روز بپشت ششقال  
ماش از سیما بپخته پسید یا سرخ یا بکته بنول خورد یا صلا بپخته کرده بپشت و انگ در اچینی سوده و شش  
قسمه بپخته آمیزند و غلو که کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند چو راحت آید ادرهم آرد و هم  
در اعضا دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه نیکار سیما بضعیف شده باشد  
اقلی سیمای و کوفته و بخیمه و صلا بپخته کرده باشند بر صلا چهل طلا و چشم کشند تا بخار سیما بپزد  
جذب کند باصره بحالت اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه بکف کتابت و مجرب شده هم  
در علاج آبله فرنگ رباعی از سرخ فرنگیه انشای حال تباه گویم مخفی در دل خود دار  
نگاه به نزدیک مجربان موافق افتد و قیر و طی حیوه ات بوجده و خواه صفت قیر و طی  
حیوه سوم نیم ششقال و دو سه ششقال روغن گا و پنج ششقال روغن گاو و سه بیکه آب  
شست بپاشند صکرده و شش ششقال سیما بپشت ششقال ششای سوده اضافه شود  
گفت مال کنند تا سیما بپخته شود و پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با مالند و به  
پس گشتن زیر بغل و کشتن آن رسانند و خود را با اعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود  
غذای نداده و خورد و اگر بخشش در آن نشویند اول چند روز بپشت ششقال بپوشند و اگر در آن  
بافتش را در وجو شانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در و مان گیرند و آخر

[illegible]



روغن گنج ثقیل آن را به سرشته آغشته کنند و به شیب یک بخش ابلانند و صبح و حمام  
 با و زجاج حمام سبوس کنند و سرکه باید به آب میگریم بشویند حکمت الاغضاضین غیر حرب  
 یعنی خاریدن اغضاض که بی کر بود اکثر حد و نه آن از سواد رقیقه صاده است ریاحی از خارش  
 اغضاضا چو شوی و لخته تشویش سد ترازان چو سینه و پیر بکر از سولات صغرا چون شمد و  
 شراب چو غریب ریاحی بی رحمت گرا که درین ستر لکه غماید ان اغضاض است ترا میکه و گنه از  
 مشفق بی در پی و حمام دوام نه زین رطبه بی بیانیت رطبه و بعد از از کتاب سبیل اشرب  
 آب پیون یا غوره یا سرکه بر روغن گل یا گنج ثقیل یا گلاب برده چو یک در شراب مذکور شد آغشته  
 چو گرم جاننده صهل بجمام روند ثول لول یعنی زخ ثول یا غیر خن از ماده غلیظه بپیمید یا سودا وید یا  
 مرکب زرده است ریاحی در علت ثول لول تشو سکه و دواهی پی فهمان اگر حوصله سازی  
 چو نقیله بر واغش روشن + شام مرض ترا شود و شعله و واخس یعنی کتره و در می است  
 نزد یکینا خن یا کل بسرخ و در و عظیم کند ریاحی و کتره و سات بیان کتره قاعده و کتره شفا ترا  
 بود مانده و بکشارک سسل خور می ساز طلاء از سرکه و افیون که بری فائده و عمل که بنیل  
 مشهور است بدین انواغش آن بود که غوره داشت باشد ریاحی و نیل اگر غنچه صفت باشد  
 و ننگی تور و یکین نهاده و تضمین از خردل انجیر و مویز و کتره قاعده و شوی از اوده +  
 صفت ضماوند کور انجیر خشک چو شایده تهر شده ده عدد مویز و انبیر و ن کوره صفت  
 شفق بکوبند تا به هم چسبند و خردل شفق کوفته بنجده اضافه نموده میگریم ضماوند کنند خراج  
 که آماسی بود گرم و داخل موضع که باشد که سواد بجانب آن ریخته باشند و ریخته گیر ریاحی  
 هر کس که پی خراج رک باشد و در راه مرض او دوا دوده + باید که کشد ضماوند انجیر و بود +  
 از خوردن و تلخ و تیز باز ایستاده صفت ضماوند کور انجیر تریا خشک چو شایده تهر شده  
 حاجت بگیرد و بکوبند تا به هم چسبند و خردل شفق کوفته بنجده اضافه نموده میگریم ضماوند کنند خراج  
 این قسم و گرم گرم نباش ریاحی باشی چو بدرد از ویدله افتاده و از روغن صبر از کفاده

دوا کور انجیر و مویز  
 انجیر و مویز و کتره قاعده  
 دوا تشویش سد ترازان  
 چو سینه و پیر بکر از سولات صغرا  
 چون شمد و شراب چو غریب  
 ریاحی بی رحمت گرا که درین ستر لکه  
 غماید ان اغضاض است ترا میکه و گنه  
 از مشفق بی در پی و حمام دوام نه  
 زین رطبه بی بیانیت رطبه و بعد از  
 از کتاب سبیل اشرب آب پیون یا غوره  
 یا سرکه بر روغن گل یا گنج ثقیل یا گلاب  
 برده چو یک در شراب مذکور شد آغشته  
 چو گرم جاننده صهل بجمام روند  
 ثول لول یعنی زخ ثول یا غیر خن از ماده  
 غلیظه بپیمید یا سودا وید یا مرکب  
 زرده است ریاحی در علت ثول لول تشو  
 سکه و دواهی پی فهمان اگر حوصله سازی  
 چو نقیله بر واغش روشن + شام مرض  
 ترا شود و شعله و واخس یعنی کتره و  
 در می است نزد یکینا خن یا کل بسرخ  
 و در و عظیم کند ریاحی و کتره و سات  
 بیان کتره قاعده و کتره شفا ترا بود  
 مانده و بکشارک سسل خور می ساز  
 طلاء از سرکه و افیون که بری فائده و  
 عمل که بنیل مشهور است بدین انواغش  
 آن بود که غوره داشت باشد ریاحی و  
 نیل اگر غنچه صفت باشد و ننگی تور  
 و یکین نهاده و تضمین از خردل انجیر  
 و مویز و کتره قاعده و شوی از اوده +  
 صفت ضماوند کور انجیر خشک چو  
 شایده تهر شده ده عدد مویز و انبیر  
 و ن کوره صفت شفق بکوبند تا به هم  
 چسبند و خردل شفق کوفته بنجده  
 اضافه نموده میگریم ضماوند کنند  
 خراج که آماسی بود گرم و داخل  
 موضع که باشد که سواد بجانب آن  
 ریخته باشند و ریخته گیر ریاحی  
 هر کس که پی خراج رک باشد و در راه  
 مرض او دوا دوده + باید که کشد  
 ضماوند انجیر و بود + از خوردن و  
 تلخ و تیز باز ایستاده صفت ضماوند  
 کور انجیر تریا خشک چو شایده تهر  
 شده حاجت بگیرد و بکوبند تا به هم  
 چسبند و خردل شفق کوفته بنجده  
 اضافه نموده میگریم ضماوند کنند  
 خراج این قسم و گرم گرم نباش  
 ریاحی باشی چو بدرد از ویدله  
 افتاده و از روغن صبر از کفاده



علامت تشنگی و در پختن و از جوار آمدن و خوابت و سوزن خاسته باشند ریاضی را  
 جدوی و دره جان فرسائی - با مائش عدس آنکه مالک آن + انشربت غناب شده و بهیوست +  
 با آب گلاب و عنبه فرمائی + و اگر آبله در روز ششم و هفتم بروز کند هر روز و انتقال  
 باویان و پنج عدد و انجیر بخورند و صاف کنند و بشربت غناب که صفتش بر سر آمد و نشسته  
 ششپن کرده دهند و در غذای نکه را بادیان سبز اندازند و اگر پاره طفل باشد یا در شیر ابد ستوری  
 کند کوفته پرنه فرماید و نزد یکسایه و آنکه پالیش احسانند و کافور آب که کشیده تر  
 حل کرده و چشمش چکانند تا آبله چشمش بیرون نیاید و در شیر و هم چهارم آبله السوزن طلا  
 با قهوه عالی کنند تا روی خشکی نهد و اگر در روی خشکی و خوب بحدل و در بوی گرم و خوب  
 کرد و بهای سرد و رواناش و و کف حصیه یعنی نه چه علامتش ای می و پاد بوی نفسش اندوه  
 و اضطراب بیجوابی و تشنگی است ریاضی در نه خورید و زناالت ترش تر نه باریده و گز بهار گشتی  
 و تر قهقهه می کن بر زاول + رنگ زرد شود و اگر ترش بشی + ایضا و رطلان حصیه  
 ریاضی از هلت حصیه ای که خوین جگری + از بودن اینمضی اند و دری + بیدان که علاج  
 تست نزد یک حکیم و ترشبت و در غذا علاج جدوی + باید دانست که صاحب بدی و حصیه ا  
 باید و رطادیکه بواسطه مالک خشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن ترشبت و غذا که نکوشد  
 و بهر آب بنهند و آنه رخصت فرمایند اما در بلادیکه بواسطه مالک سردی باشد چون سمرقند و  
 بخارا و کابل و غیر آن و بلادیکه بواسطه مالک بهتری بود چون هر روز و ندر مار و در اکثر بلاد  
 و غیر آن باید که صبح غناب بهیست تخم ذبا و بیان تخم کرفس هر یک و مشقال یا بادیان سبز و بهیست  
 سبز انداخته تخم کاستنی نمیکند یک مشقال و نیم هم را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بادیان سبز یا بهیست سبز انداخته مقرر کنند و از بهیست و از بهیست فرمایند کلفت که  
 آنرا تاس گویند و بهر ش که آنرا انجیر خوانند و حیالان که سینه سابه کلفت بود الا آنکه  
 از جلد بلند تر و نمشش که نقطه های سرج رنگ بود بنظر ظاهر جلد حدث طبعی و از کشتا و نشسته

علامت تشنگی و در پختن و از جوار آمدن و خوابت و سوزن خاسته باشند ریاضی را  
 جدوی و دره جان فرسائی - با مائش عدس آنکه مالک آن + انشربت غناب شده و بهیوست +  
 با آب گلاب و عنبه فرمائی + و اگر آبله در روز ششم و هفتم بروز کند هر روز و انتقال  
 باویان و پنج عدد و انجیر بخورند و صاف کنند و بشربت غناب که صفتش بر سر آمد و نشسته  
 ششپن کرده دهند و در غذای نکه را بادیان سبز اندازند و اگر پاره طفل باشد یا در شیر ابد ستوری  
 کند کوفته پرنه فرماید و نزد یکسایه و آنکه پالیش احسانند و کافور آب که کشیده تر  
 حل کرده و چشمش چکانند تا آبله چشمش بیرون نیاید و در شیر و هم چهارم آبله السوزن طلا  
 با قهوه عالی کنند تا روی خشکی نهد و اگر در روی خشکی و خوب بحدل و در بوی گرم و خوب  
 کرد و بهای سرد و رواناش و و کف حصیه یعنی نه چه علامتش ای می و پاد بوی نفسش اندوه  
 و اضطراب بیجوابی و تشنگی است ریاضی در نه خورید و زناالت ترش تر نه باریده و گز بهار گشتی  
 و تر قهقهه می کن بر زاول + رنگ زرد شود و اگر ترش بشی + ایضا و رطلان حصیه  
 ریاضی از هلت حصیه ای که خوین جگری + از بودن اینمضی اند و دری + بیدان که علاج  
 تست نزد یک حکیم و ترشبت و در غذا علاج جدوی + باید دانست که صاحب بدی و حصیه ا  
 باید و رطادیکه بواسطه مالک خشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن ترشبت و غذا که نکوشد  
 و بهر آب بنهند و آنه رخصت فرمایند اما در بلادیکه بواسطه مالک سردی باشد چون سمرقند و  
 بخارا و کابل و غیر آن و بلادیکه بواسطه مالک بهتری بود چون هر روز و ندر مار و در اکثر بلاد  
 و غیر آن باید که صبح غناب بهیست تخم ذبا و بیان تخم کرفس هر یک و مشقال یا بادیان سبز و بهیست  
 سبز انداخته تخم کاستنی نمیکند یک مشقال و نیم هم را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و بادیان سبز یا بهیست سبز انداخته مقرر کنند و از بهیست و از بهیست فرمایند کلفت که  
 آنرا تاس گویند و بهر ش که آنرا انجیر خوانند و حیالان که سینه سابه کلفت بود الا آنکه  
 از جلد بلند تر و نمشش که نقطه های سرج رنگ بود بنظر ظاهر جلد حدث طبعی و از کشتا و نشسته









در خم سنگ یوان که بر خم فرسای + از بهر طلا آب سیاه و پس از آن خاکستر آن که بر روی  
افزای + علاج کسبیکه او را بر او بپاشند و باید دانست که زیر سنگ نوبه بود و شانی و شانی و  
جیوانی معنی چون بنیان مسلم الفار در سنگ و زنگار و خاک و آبک و زنج و زنده بلور و شانی  
چون بشین یعنی بیله ببلاد یعنی بهلانه و تر به سیاه و افیون و فستق و زعفرانی و زعفرانی و  
جیوانی چون در راج و زهره افی و زهره پلنگ و زهره گوزن و منگ و سیاه و سیاه و سیاه  
و زهره سرخ که در ریاض باشد و کباب گوشت که بخار بر نیاید باشد ریاضی چون دست و دانه  
سمت بد حالی که زنج شوی زهره پالمی + از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم + کافی بود از غلصه  
شمال + شرب آب آشامیدن است و هم زهره است و خلاصه شنبلیله به زهره شنبلیله و طریق افیون  
کردنش آنست که یک مثقال زردی پنکوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف  
کنند و دره مثقال فندک به شیرین کرده و در رم روغن زیت + بار و عن کاو + انجا خورند  
و دیگر که بنشیند و غذا اگر او بشیر کاو خورند نافع باشد انشا الله تعالی خاصه به تمام سید و به  
انجا سیده نسوید این بیاض و شرب این ریاض بر زهره از ناه بسیار که رمضان بسال  
+ نهصد و هفتاد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم نظم سیده +

10

شروع مسائل متعلقہ طب یونانی  
مستند ضروریہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله النعم حيوة النفوس وصحة الاجسام والى ملواة على واضع قانون الشرع ومن يتقيد  
الى يوم القيام بالعبادتين في الدنيا وسوم ليشتمه ويريد كونه بدان ان شره الا اذا ظان محوحت

فنایل در آن از مرهم باب و کافور و جلیقین است. غنوی و در زمان شش و دهی از تهیه یافت. کاسمان  
بارطایلش برنماخت. و داور و در آن بهایون شکسته است. پیش خاک در گشت افلاک است.  
آنکه ماه برج تکلیف آمده. آفتاب ملت و دیر آمده. آنکه از اول پاک صفتی است. آنکه از پایانی  
اول و صفت است. آنکه چون ماه از صفا تا بنده شد. آنکه خوش روزگارش بنده شد. یوسف  
زاد که از پنج سید آمده. او را ناله من خردید. خرد عای او نگوید. روز و شب. خبر ضای او  
نخود روز و شب. با و تا به پایست. جری ننگون. دولت و اقبال و بهر و مفزون. بر و لشکر  
غبار غم سیاه. یک سید. از سه او کم سیاه. مقصد منه باید. انست که غرض از طب و امر است. یکی  
دفعه است. دیگری از آن مرض و حفظ صحت از آنکه مرضی سهل است. امر است. از برای آنکه علاج را  
طبیعی جاف باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی باشد. و طبیعی جاف نادر پیدا شده. اگر طبیعی جاف پیدا شود  
شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر بود. و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه میسر شود.  
زمان معالجه بگذرد. و اگر اسباب معالجه میسر شود شاید که مرض طاعون طبیعی بکشد. اگر مرض طاعون طبیعی  
شاید که قوتی بر لیس و فاکت. زمان معالجه اگر قوتی بر لیس فاکت و معالجه شود و اثر ضرر و اوجیت  
تجایی که جراحت غرضی و غیر آن در بدن نباشد. لذا حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
که اگر معالجه افضل برای او را پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند. و حفظ  
قبضه و رشش. چنانچه میسر شود که آنرا نشود. و بریه گویند. اول از ستمه ضم و بریه میسر است.  
که خنجر است. با بدان و محتاج است. انسان بان از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج  
فضلا تشبیه نفس را و ام که بهای نیکو و صافی و معتدل بود. و محال باشد. و از بخار نیست.  
و تشبیه از تشبیه و قیاسات. و به و تخریج چغیر و دو و غبار و اشال. اینها حافظ و محرش صحت باشد.  
چنانچه تشبیه و حکم او شد. مرضی موجب عسر و آله آن گردد. و آن بر و تشبیه طبیعی بود.  
یا طبیعی و غیر طبیعی. یا غیر مرضی و تشبیه طبیعی تغییرات فصایست. و مراد  
تغییر از تشبیه تغییراتی است که حاصل شود. و بهای سبب انتقال از فصلی به فصلی. و لا بد است.

از قریف حصول محاسب اصطلاح اطباء پس گویم که برینج نزدیک ایشان زمانی است که پیدا  
شود در روشنی نباتات و اشجار و محتاج نباشند انسان در و پویشش مقصد به از جهت برودت  
و تبرید مقصد به از جهت حرارت و خریف زمان مقابل برینج است و تصحیف جمیع زمان حار و شستا  
جمیع زمان بار و نزدیک است که برینج پیش ایشان اول جمیع پویشی باشد از آن لقیلی تا نصف شود و بعد  
مقابل در صیف و شتا آنچه بنیاد است پس بر یک از برینج و خریفه اقصی بود از هر یک از صیف و شتا  
و هر فصلی صورت امراض است که مناسب آن فصل بود و مزیل مضاد آن مثلاً فصل حار طرب  
سوزش امراض حار طرب است و مزیل امراض بار و یا البس است و فصل بار و طرب سوزش امراض  
بار و طرب است و مزیل امراض حار یا البس است و تغییرات غیر طبیعی که مضاد است طبیعت  
نیست یا از اسباب مساوی می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب مساوی چون  
تجمع شدن شمس یا کسری از دوراری که عبارت است از که اگر یک کبیرو و کفیرة الف و چون شمس  
و کبیر و شمس قریب باشد و غیره در درجه باد و دقیقه که شمس در او است باشد چه اجتماع اینها با  
شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد و اگر چه در شتا باشد اما اسباب ارضیه چون اختلاف  
مساکل از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراتب عرض بلد  
مستفاد از بعد بلد است از خط استوا که در نهایت اعتدال است و اقلیم ثانی و ثالث معطر  
الحرارت است و سادس و سابع معطر البرودت و رابع از جهت نزدیک است با اعتدال و مجاور  
بحر طرب هواست و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود و طرب است و در گرمی و سردی  
مستدل از جهت عصیان هوا بر موثر یا بنیغی که متنسخ نمیشود از سخن در صیف و شتا و شمس  
از بهر دو شتا بود اسطر فلظ هوا و طوبت بگذارد و جبل شمالی سمنج است از جهت منع او بهبوب  
ریاح شمالیه بارده را و صلب او و ریاح جنوبیه را و عکس شعاع شمسین بلد و جنوبی بهر دست از  
جست منع او بهبوب ریاح حاره جنوبیه را و صلب او و ریاح بارده شمالیه را و عدم عکس شعاع  
شمس بر بلد و تغیری افضل است از شمس قری از جهت شمس شرقی شمس ابدت از شمال و فصل

له  
حل ثور جوزا  
یساکه جیش اساطیر  
بر طالع اسد خنبله  
ساون بناد اسد  
نیزان عقرب قوس  
کاتک گهر بدو  
جدی دلو صحت  
ماگه پهلوی چیت

طرب  
اسد کاتک  
نیزان  
بارد طرب

طرب  
اسد کاتک  
نیزان  
بارد طرب







و حکمت از احوال و طبایع و تقوین و مفاصل و اوتار و رباطات کند و این را گردان  
 جمیع امراض را دید و اکثر مزاجیه و سکون اعول است بر فهم و حرکت برانجا وجود وقت ریاضت که  
 عبارتست از حرکت بدنی بعد از آنکه از غذا و کمال طعام است و عملاً منشأ است بقیه  
 طبیعت بسوی غذا و دیگر و غیر آنست و دلالت کند از احمرار چشم و ریاضت معتدله  
 و اصفرار او بر مفرط و بر عضو که ریاضت او بسیار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن  
 ریاضت مثلاً اگر بسیار شود و ریاضت بدن در حین شب قوی باشد بر حواله انتقال و بر حواله  
 ریاضتی خاص است پس ریاضت صدر قرات است پس نایک که ابتدا کرده شود از خفیه  
 بچهره بتدریج از برای آنکه فعل قوی و دفعه صارد و تنفس است و ریاضت سمع سماع  
 لغات لغزیه از جاده یا ثقیله یا غلیظه یا بنیه و ریاضت بصیرت و قوت و نظر کردن است  
 مواضع بعیده خصوصاً بنیره و لک و معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس جمیع  
 میشود و دماغ متکاثف و متدهر میگردد و پس بیرون می آید چیزی که در پوست از غلظت  
 بد موع و رکوب خیل چون با غلظت او بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است  
 از تسخیم و نافع است بر منافسین تحلیل بقایا امراض و تخمین ریاضت جمیع بدن است  
 تهرج با راجع بود و آقاها و قاعده او مضطرب و تهرج میل است و راجع جمیع مارجع و تهرج  
 مراد است ممد که آنرا کار گویند و تخمین ریاضت جمیع بدن است و نفس طریخیل با از ریاضت  
 قوی است که تحلیل و تسخیم او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است و بعد از آنکه ریاضت  
 آنکه که ضعیف باشد یا کبریه است از آنکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس از ریاضت  
 آنست که لازم است فرج بطنیه و حران با نفهار و در اطلاق ریاضت بر فعل  
 نفس نوعی تجزیه است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بکثرت بدنی چنانچه قبل ازین  
 معلوم شده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است ساقبت تحلیل و رکوب  
 سفینه ریاضت جمیع بدن است و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قانع امراض مزمنه



سده و عفویت و سقوط اشتها و قفل بدن بود و الله اعلم خاتمه رسالت یافت و رسالت نصد و  
چون چاره پست ختم صورت تمام این محقق که با وفای دهند و هم آفاق و احوال خاص و عام  
نشود و رساله دلائل النبوة

### بسم الله الرحمن الرحيم

استد شد رب العالمین النافع الحکیم المکرم والصلوة علی زیدة الانبیاء و اولاده الکرام  
و اصحاب الغلام اما بعد پوشیده همانند که این سطر است از صناعت طب در ادله نبوی  
بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و لکن لایزال النبوی موسوم گشته ریاضی  
دارد و امید یوسفی که در این بخش نیز در چند خفا و محاسن خلق عالم شوند زین محفوظا +  
ماند از آفت زبان محققا + بد آنکه نبوی حرکت است و گویند که در عصبه از او عصبه  
روح مرکب از بنساط و انقباض همیشه تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات بود و نفس  
و اجناس ادله نبوی معنی جز آنکه نبوی توسط آنها دلائل کف بر حال بدن ده است ++  
چون اولی با خود ست از مقدار بنساط و افعاش نه است از برای آنکه اقطار  
مستطیل است طول و عرض و عمق و نفس در هر یک از اینها یا راست یا ناقص یا معتدل  
و از هر یک در سه نه حاصل میشود و آن اینست طویل گشت معتدل بینما عرض  
ضیق معتدل و بینما مشرق و مغرب معتدل بینما طول و عرض است که احساس کرده شود  
اجزای او در طول اکثر از مقیاس علیه که نبوی صحیح باشد که گاه اشخص و بیش کثرت حرارت  
قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیاس علیه و بدین قلیت حرارت  
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیاس علیه و بدین توسط حال  
بینماست عرض این آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیاس علیه  
و بدین کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل  
از مقیاس علیه و بدین قلیت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منبها است مشتمل است آنست که احسان که بود  
 اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است مستحق منقض آنکه  
 و احسان کرده شود اجزا را در ارتفاع اجمال از مقیس علیه و سببش قوت حرارت است مستحق  
 آنست احسان کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منبها  
 است و اقسام تسعه مذکور به اعتبار مقدار انبساط انبساط است بر گاه که ترکیب کرده  
 شود مرکب از ترکیب ثنائی و ثلاثی نیست و هفت قسم میگردد و ترکیب به ثنائی  
 و ثلاثی جهت استحالت رباعی و مافوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه  
 جمیع میشود مگر آنکه دو قسم از قطره واحد باشد و اشتباخ قسمین قطره واحد محال است چون  
 اعتدال در قسم تسعه نیاده و نقصان و تقطیرین یاده و نقصان در قسم تسعه منع الاجزاء  
 ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول است و ترکیب کرده شود  
 با قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی که  
 در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است  
 و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع نیست  
 و هفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم خطا کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود و قسم پس  
 یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طول از قطر طولی و عرض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود  
 طولی عرض پس این حاصل گردانید و ثلث از برای آنکه طولی عرضی باشد

[illegible][illegible]

قلت یوست است و معتدل آن گانه مساوی تقسیم علیه باشد و بیشتر تو سوا حال بنیهاست  
 خفیس شش ماخو دست از کیفیت جسم عرق و تقسیم میشود و بار و معتدل جا است  
 که جسم عرق و بار باشد از تقسیم علیه و پیش از آنکه حرارت است و بار و آنکه جسم عرق آب و  
 باشد از تقسیم علیه و بیشتر قلت حرارت است و معتدل آن گانه مساوی تقسیم علیه باشد و  
 تو سوا حال بنیهاست و بیشتر شش ماخو دست از طوبیت ثانی العرق و تقسیم میشود و بیشتر  
 و معتدل آن گانه است که اجسام سرد و در بدن طوبیت فوق از تقسیم علیه و بیشتر است  
 و طوبیت است و مثال آن گانه است که در بدن از تقسیم علیه و بیشتر است و طوبیت  
 و معتدل آن گانه طوبیت مساوی تقسیم علیه بود و بیشتر تو سوا حال بنیهاست و بیشتر  
 ماخو دست است و استواء و اختلاف در احوال یعنی مراد باحوال یعنی عظم و صغیر قوت و ضعف و غیره  
 بود و تفاوت و تفاوت و استواء و تفاوت است و عرق نابض موصوفه است و استواء و تفاوت و تفاوت  
 مذکور به یکی از سه چیز است اول مجموع میضات یعنی ثلثه میضات مثلاً یا متشابه است و  
 در احوال مذکور به استوایی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود  
 در احوال بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده و تشابه در دو چیز مختلف  
 و چیزی که حاصل نشده تشابه در دو مخرج از یک منبع واحد یعنی چیزی که واقع شود از دو چیز مختلف  
 از یک منبع یا تشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه یعنی متخالف و بعضی دیگر که تشابه  
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد متخالف علی الاطلاق و اگر تشابه باشد  
 و بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در دو چیز مختلف و چیزی که  
 حاصل نشده تشابه در دو مخرج از یک منبع واحد یعنی اول چیزی که واقع شود و تشابه در دو چیز  
 واحد و او را چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد  
 یا تشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر که تشابه  
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف علی الاطلاق و اگر تشابه بود

و بیشتر شش ماخو دست از طوبیت ثانی العرق و تقسیم میشود و بیشتر  
 و معتدل آن گانه است که اجسام سرد و در بدن طوبیت فوق از تقسیم علیه و بیشتر است  
 و طوبیت است و مثال آن گانه است که در بدن از تقسیم علیه و بیشتر است و طوبیت  
 و معتدل آن گانه طوبیت مساوی تقسیم علیه بود و بیشتر تو سوا حال بنیهاست و بیشتر  
 ماخو دست است و استواء و اختلاف در احوال یعنی مراد باحوال یعنی عظم و صغیر قوت و ضعف و غیره  
 بود و تفاوت و تفاوت و استواء و تفاوت است و عرق نابض موصوفه است و استواء و تفاوت و تفاوت  
 مذکور به یکی از سه چیز است اول مجموع میضات یعنی ثلثه میضات مثلاً یا متشابه است و  
 در احوال مذکور به استوایی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود  
 در احوال بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده و تشابه در دو چیز مختلف  
 و چیزی که حاصل نشده تشابه در دو مخرج از یک منبع واحد یعنی چیزی که واقع شود از دو چیز مختلف  
 از یک منبع یا تشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه یعنی متخالف و بعضی دیگر که تشابه  
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد متخالف علی الاطلاق و اگر تشابه باشد  
 و بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در دو چیز مختلف و چیزی که  
 حاصل نشده تشابه در دو مخرج از یک منبع واحد یعنی اول چیزی که واقع شود و تشابه در دو چیز  
 واحد و او را چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد  
 یا تشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر که تشابه  
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف علی الاطلاق و اگر تشابه بود

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف  
در چیزی که حاصل نشده تشابه در روی و سبب توی حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت  
ضعف یا تشهل موده است جنس ششم ما خود است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام  
در و منقسم میشود به مختلف منظم و مختلف غیر منظم مختلف منظم آنست که حفظ کند یک دور  
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و امثال غیر که حفظ کند دور را احد آنست که سرعت تشهل  
در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل  
طبع آن مقدار و برین چهار باب و امثال غیر که حفظ کند دو دور را آنست که حفظ کند دو دور  
و احراز بر چیزی که نگردد تشهل کند دو دور دیگر با این فرع که سرعت در یک نبضه مقداری معین  
و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن برین چهار باب و سبب ششم  
سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق است بر  
سرعت و سرعت بر توان ترا حداثت توان کردی و باقی نماندی بر حالت و احراز و مختلف  
غیر منظم آنست که حفظ کند درسی او سببش قوت سبب اختلاف است و این چنین اصل است  
در تحت مختلف و از تحت واجب است که اجناس نه باشند ده و جنس ششم ما خود است  
از وزن که عبارت است از تقاضای حاکمین و دیگری جهت شناختن نسبتی که مینمایند  
به آنکه هر فردی را از افراد انسان در حالت محض بعضی است که آنرا وزنی معین است  
سپید اگر آن وزن حاصل باشد جویا وزن گویند و همیشه جریلی سبب متغیر بر مجری طبیعت  
و اگر حاصل نباشد روی وزن خوانند و روی وزن منقسم میشود و به قسم مجاوز وزن و  
سپید وزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن آنست که تشابه باشد وزن سنی که بی او است  
چون صبی که او را وزن شبان بود و مسائران الوزن آنست که تشابه بود و سنی را که بی آن نباشد  
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج عن الوزن آنکه تشابه نباشد سنی را چون جنس قد  
و مخرجش و با توی این قسم در غایت روایت است از برای آنکه ذلالت کنند است بر غیر

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است پس باید  
 پس اگر زیاد شود حاجت بسبب یاقتی حرارت و عرق تا نبض طالع و قوت محرکه مساجد  
 باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاد شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود  
 به عظم و سرعت استیقای ترویج و اگر حاجت با فراط گشت بر و همبیکه منفع نشود و هوا منبسط  
 نبض عظم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود به جمیع آنها استیقا و موجب  
 اگر عرق تا نبض باشد بر قوت در تحریک نبض کمال باشد تا نبض سریع صغیر گردد و یا سرعت  
 از برای آنکه تارک کند سرعت خیر را که فوت شده از عظم پس مرتان نبضان تا مقادیر  
 مرده و اعاده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلاحت باشد کمال باشد تا نبض طاعت و اگر قوت  
 باشد پس اگر حاجت کمی تواتر منفع شود و سریع تنها گردد و اگر زیاد شود حاجت سریع  
 با تواتر اگر ضعیف باشد به گرد که قادر نباشد بر قبیل سرعت نبض تا نبض صغیر گردد اما تواتر  
 برای آنکه تارک کند خیر را که فوت شده از عظم و سرعت اما صغیر از جهت منفعه قوت  
 کمال باشد تا نبض صغیر شود نبض انسانی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غده  
 و یا غلیظ چنانکه در اول نوبتهای تب هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولی نبض از جهت  
 ضرورت سبب و صلاحت وی از جهت بیوست و اندکی صلب میگردد و نبض در بجز آنها  
 به سبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون امش معد و امعاء و غیره و اختلافات  
 قتل ماده باشد در وضعیت بود و بسبب اختلاف جوان بسیار گردد و باطل شود و عظم نبض  
 و حسن وزن او و الله اعلم بالصواب و چند نوع است از هر یک است نبض که مخصوص است  
 با سوای که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر فشاری موجی و دبی نمکی ذنب الفاری سترقی  
 ذوالفقرة واقع فی الوسط عظیم نبض را گویند که ناله باشد در اقطار شش و نبض کشش است  
 و طوبیت و طاعت است است و صغیر نبض را گویند که ناقص باشد و در آن وقت خلعت حرا  
 و طوبیت و نقصان مطالعت است غلیظ نبض را گویند که در قطری زیاد بودی



در عرض و عمق و بیش از باقی حرارت و طوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در آن بود  
 سببش خلل حرارت و طوبت باشد منشأی نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلابت و متواتر  
 در شهوق و غور و تقادم و تاخر و صلابت و لیس بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت  
 لیس و انبساط است اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود  
 و بعضی متخلف در اختلاف در تقدیم آنکه حرکت کند چیرتی از عرق قبل از وقت یا این از وقت  
 اختلاف در صلابت و لیس آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لیس گردد و سبب اینهاست  
 و چیرت اول اختلاف در صلب و در جسم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا  
 در غفونت و فحاجت و نفیج و غفونت موجب لیس و کمال بنساط است و غرور غفونت موجب  
 انقباض و اینها و نفیج نیز موجب مور و ماکور است و فحاجت موجب خمداد و اینها و دم و غرور  
 غصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق و در بعضی است و اختلاف در صلابت  
 و لیس موجب اختلاف در شهوق و غور است و این چنان است که اسحاق ابی اسحاق  
 بود از برای آنکه محض است بشرافین و غشایکی از خارج و دیگری از داخل و غشایکی از  
 عصبی و لیس را باطنی از عصبانیه که متصل است با عصبانیه و غشایکی از  
 به سبب زیادتی و دم و جسم غشایکی که متصل نیست با آن عصبانیه که متصل است و غشایکی  
 و بعضی از اجزای عرق و در بعضی لیس و در بعضی صلب شود و چیرت که متصل است و در بعضی  
 موثر نبضی را گویند که سریع و متواتر و لیس و متواتر و غور و تقدیم و تاخر  
 و سببش شدت ضعف قوه است تا غایتی که استطاعت آن ندارد و که بعد از عرق نام  
 را فقط واحد بلکه بعد از بشتی را به شتی گاه باشد که بیش از این عرق بود و نبضی را گویند  
 که شتاب بر روی باشد الا آنکه مغیر بود بخلاف موثری و بیش از ضعف را نام بر روی است و غلی  
 نبضی را گویند که شتاب باشد و چیرت را که لیس باشد و شتاب را که صلب باشد و در بعضی  
 تبادلی ضعف قوه است که در بعضی است و در بعضی که شتاب باشد و در بعضی که شتاب

یعنی اعظم یا اقل را پس بحث کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول  
 بمقدار اول و این قسم هم روی است و قتی که اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلائل  
 می کند بر ضعف طبیعت اما وقتی که اخذ کند از نقصان بسوی زیادت روی نیست بلکه  
 جدید است از برای آنکه دلائل کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی  
 زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گرفته انداره شود سب و طرف دقیق به صورت  
 و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده  
 شود سب و طرف غلیظ بدین هیأت  مثال تدبیر در اختلاف آنست  
 که ماتحت اصبع اقلی باشد از عظم و ماتحت ثانیة نقصان و ماتحت ثالثة نقصان ماتحت  
 و ماتحت رابع نقصان ثالثا باشد بجز این چنانچه شش ماتحت اصبع اولی بر جوی باشد  
 از نصف و ماتحت ثانیة عظم از و ماتحت ثالثا عظم ماتحت ثانیة و ماتحت رابع عظم از ماتحت ثالثا  
 و قیاس کن برین پنج پیش و قتی که اختلاف در حرکت یا غیر آن بود و قسمی را که در جوی نمیکند بجا  
 اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که جوی نمیکند پس اگر منتهی شود و حیثیتی که احساس کرد و نشود  
 حرکت او ذنب منتهی گویند و مطر قی بخشی را گویند که قریع کند اصابع را پس محو و کند اندکی بجای  
 مرکز و قبل از وصول لغایت مرکز خود کند پس تمام کند حرکت این ساطع و تشبیه کرده شده  
 بضرب مطر که باز میگرد و از مضروب پس مرتفع میشود از افاعی اقل از ارتفاع او  
 دریا مضارب پس محو میکند بر تنه ثانیة جالینوس گفته که یا فهم در شش سطر  
 محو خود را مثرین و اعلی اختلاف کرده اند که مطر قی از قی و واحد است با پنجستان  
 اختیار کرده و شیخ او را و اما هم گفته که از این قیاس است آن برای آنکه اگر شش را کنیم در یک سطر  
 انقباض ثانیة مطر قی مضروب واحد باشد و الا پنجستان در سب و مطر قی قوت که در حاجت شد  
 و اگر سطر است پس مطر و بحث میکند در حصول کمال این ساطع بلکه منقطع می شود قبل  
 از وصول بسوی لغایت پس شدت حاجت می خواهد توتر را با تمام شش را که پس

ملحق میشود و ضرب دیگر و گاهی بیشتر ضعف قوت میباشد از برای آنکه همچنان قوت عاقل باشد  
از وسط شریان عاقل میشود و از آنوقت میان نقطه مرکزی و محیط از جهت استراحت و گاهی  
از جهت ششانی که مشغول در و طبیعت را از کمال انقباض میباشد همچنانکه عارض شود  
قرع مفرط پس نزدیک بوال و تمام کند حرکت را و از انقباض نبضی را گویند که واقع شود  
در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت باین سافت یا در مرکز بعد از آن در داخل جهت  
باقی از انقباض ثانی پس متصل شود سکون دیگر پس باین اول و یا در محیط بعد از سکون اول  
بشکل ذلک و بیشتر اعیان قوت یا استراحت یا عاقل و انقباض که متصور شود و در این دو حالت  
و نعت چون تخم مفرط واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود در حرکت و آنرا که  
متوقع باشد سکون گماین که حرکتی و فرق میان واقع فی الوسط و مطلق آنست که غرض نایه  
در واقع فی الوسط بعد از تمام انقباض اول و قبل از تمام انقباض اول است و در مطلق نیز  
از انقباض اولی که قرع اولی است و متوقع واقع فی الوسط شدت حاجت است بسبب  
تغذیه و بچ که محتاج گردانیده طبیعت را آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل فیس  
در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تفاوت و غیره نزدیک است بدلائل نبض  
بر حساب بدن و الله اعلم رباعی زود قسم خامه اص و دلائل نبض ۱۰۰  
نظری کن تلمی فرما تا شود نبض سال تا سنجش نبض گیر و تو و بر و اخراج

شروع رساله دلائل البطلان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل و کره و پس از درود رسول رب حق صلی الله علیه و آله و سلم  
و علی آله و صحابه و ائمه و آنکه چون رساله دلائل البطلان با ختم انجامید بنحاط بعضی از  
منجاریم و اخراج چنان رسید که در اول نیز کلامی چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این نامه بدو که ملکی بود موسوم است و نیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق  
 سرانجام ملک الامراء آنکه اول اختلاط آب و طعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیونکه در  
 او را پس جاری شود باکیاوس از آنجا که رگهای چند در جهت معده که است و از عروق شهر  
 که در معده است بسوی کبد پس جاری شود و اکثرش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین به  
 مثانه و اندکی که در جگر باقی مانده جاری شود و بادم و عروق پس رجعت کند و معده را بسوی  
 مثانه و از جهت منجنیق شود و چون کسیکه خضاب کرده شود بخوابد و گرم کرد و پوکی بسیار عرق  
 بسیار کند و بسیار شود و چون کسیکه عرق گرم کند و بعد از آن باغ جمیع آب و نه مثانه منتقل شود و  
 از بسوی خلیل یا فنج و از اهل خلیل یا فنج بسوی خارج و معلوم میشود و آنچه که مذکور شد  
 دو امر احوال آنکه در بول و در پیوسته است تا آنکه منفصله که اکثرش از کبد است و فصله هم  
 ثانی است و نقل که صاحب اوست و عروق باقل بائیت که فصله پنجم ثالث است  
 و این نقل و پیوسته است بر سبب اهر و دم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و کرده  
 اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او و رگ که اکثرش در مثانه  
 و اجناس در بول یعنی چیزی که بول متوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن نسبت به جسم  
 و درین بابی مفهوم کرده و بر سبب طبعی از بول جوید نسبت چیزی که بگوید با تو که در  
 شیرین و قوام و رنگ و بو آنکه و بیش از گفت و نقل و بلکه باضافه جوید از بول  
 بول بول است و اصول این چنین است اصول اول از اصول اول این مفروض است  
 محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول یعنی است که صفتش چون آب بن اندک است  
 مایه است بر بیاختن و دلالت کننده است بر برادر برای آنکه لون تینی است یا از جهت کثرت  
 بائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک از این هر دو دلیل بر دست و این حکم اکثری است  
 از برای آنکه امکان دارد که لون تینی از جهت میل صفرا بخاچی و دیگر باشد و معلوم است  
 که صفرا و شبنم است بصفتش قشور ابرج و حادث میشود و از صفرا لطافت صفراست





بر قدر کفایت و درین مختصر نیست اصل پنج شیخ از اصول لونی ابیض است و منقسم می شود  
 بدو قسم قسم اول لونی است که مغزق بصر است چون لونی ابن و غیره شفت است که نفوذ نمیکند در بول  
 یعنی باز نمیدارد و وانی خود را از البصار و یا قوت نمیشود در بول مگر با غلظت و اطلاق باین  
 شقیه است و دلالت می کنند یا بر غلبه بلغم و بر دیار و یا بر شحم یا اعضا و اعضاء و علامت  
 ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد و سیمیش بر اثر قوی است که اذابت رسوب  
 بدن کند و این در آنست که میشود در قاروره و غلظت ذوبان اعضای اصلیه چنانچه عصب  
 و غلظت و غیره آنست که بول شدیداً بیاض بود و این در اخرواق میباشد علامتش ذوب و  
 قوی است که قسم دوم لونی است که شفت است و آن بر دو نوع است نوع اول آنست که شفت  
 که آنرا ساطعاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد و وانی خود را از البصار نوع دوم  
 از شفت چری است که آنرا لونی است چون بار صاف و این باز نمیدارد و وانی خود را  
 از البصار مگر اندکی و نوع اول یا ابیض نمیکونند از برای آنکه بیاض تمام جسم لونهاست  
 و نوع ثانی را ابیض میگویند چه طلاق ابیض بر و مجاز است از برای آنکه او را غیر بیاض  
 فی نفسه لونی است و از جهت ممکن است رویت او بخلاف هوا و شحم و شمع از دو  
 منعکس نمیشود و از هوا و در مجاز آنست که چون مثل این شفت را عارض شود نکات یا تفرق  
 بدی اجزای صفا را باز شود به سبب لیل برای فاکور اسطوچی که حرکتی شود و این نکات  
 چون چیزی که عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد اما تفرقی چون چیزی که عارض شود که در آب  
 وقتی که نکات کنند و در هم گمان برند که بیاض موجود است در آب و نظیر او است نکات است  
 و تفرق و این غلظت است و این شحم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف بلب و سفي  
 آب جهت بلل آن شحم که باز استیلای بر دیار برسد که منع کند نفوذ ضائع را این بیرون آید  
 بول بزرگ آب جنس و دهم قوام بول است و بول بحسب قوام یا قوی است یا غلیظ یا  
 معتدل یا رقیق از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محصور نیست و این قوام

یا نیست اگر نیست رقیق است و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر  
نمیرسد معتدل بینما و سبب رقیق عدم نفیج است یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود  
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلیظ عدم نفیج است یا نفیج خلط مغط یا غلیظ و علامتش تقدیم  
افراط غلظ و سبب معتدل بینما نفیج خلط است چشمن منوهم صفوا و کدورت بول است  
و صفای آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر کند از نفوذ و کد آنرا گویند که متشابه الاجزا  
نباشد و معنی آنرا جزاء او منع بصر کند از نفوذ و صفیها از علامات نفیج و سکون مواد و کثرت  
از امادات عدم نفیج و ثوران اخلاط است و کد را ندکی از جهت سقوی قوت و از جهت  
باطن میباشد و غلیظ مفرق کد هست یا ستواء قوام چشمن منوهم رایحه بول است و بول  
بجسب اینها یا بیشتر است یا عذیم الیه یا معتدل یا منتهی دلالت کننده است بر یکی از اولیها  
اول افراط عفونت اخلاط آمد و دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در شانه باشند زیرا  
آنکه احتباس بول بیشتر و بود پس تاثیر قروح شانه در فساد رایحه اکثر باشد و فرق در میان  
امین مذکورین بود است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد یا وجع و عذوق قروح  
بخلاف کاین از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح بافتی و تشنه میباشد بخلاف کاین از عفو  
سوم آنکه کاین از عفونت بجسب است در بین کف و معصا و پیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما  
عدم رایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فحاجت او و اندکی از جهت سکوت قوت میباشد  
و این وقتی است که عاجز شود طبیعت از خلط یا بعض البول پس اگر باشد این در عقب بول میباشد  
دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقابله و مست مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما  
معتدل رایحه دلالت کند بر نفیج ماده چشمن منوهم زب بول است و زب بول حال  
میشود از طویات لزج که مخالفا و است ریج خارجه بلع البول و دشوار است بر و که  
ترق کند آن طویات را و بیرون آید پس مقعلی بود بول را نه بد و رغبت که امتداد طویات  
لزوج که حول ریج غلیظ است کند و هر چند که این طویات لزج و غیر ریاح مده و او اکثر باشد



بول را از پیشینه باشد و کثرت غدد و کبر و غلو افکار و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظه  
 از جهه و غلبه ریاح و این در امراض کلیه دی است و مندرست ببول و قرض خفیس شش بشمار  
 رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظه در سفلی مایعات است و در اصطلاح  
 هر چه بر اعلا از مایکت بول که حاصل باشد در آن مایکت و متمیز باشد از آن و بر آن برود  
 از نیکه در سفلی باشد یا در وسط یا در فوق اولی را رسوب اسب گویند و در هم متعلق  
 سوم را غم نام و اطلاق میکنند رسوب را بر غم نام و متعلق از برای آنکه چیز یکبار از شکل است  
 رسوب متعلق میشود و در وسط میباشد و قتی که طبع کند مانعی از رسوب پس بکومت این  
 که بالقره در او است گفته میشود رسوب و در رسوب بول است بر تفسیح و آنرا رسوب محمود  
 گویند یا غیره و آنرا رسوب و دی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول  
 بیاضی از برای آنکه تفسیح به باطن است و فعل نامنه تشبیه به اعضا است و اعضا بیضی  
 پیش است و در لون و تابع باشد نصیب او فضلات بعضی که بی اجزای دیگر باشد و غیر آن  
 از مجاری تغیر میدهد و کثرت را بر سطح هر عضو و کثرت در رسوب و هم ملاست از برای آنکه  
 دلالت می کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نصیب رسوب است و آنکه تشبیه از  
 باشد یعنی بعضی از اعضا تشبیه از بعضی چاره هم اجتماع اجزای از برای آنکه تشبیه از  
 ریاح مانع از افعال بعضی بعضی باشد و مخالفت ریاح ببول از عیاج است بود و رسوب محمود  
 سه قسمت افضل او رسوب را سبب است پس متعلق پس غم نام به وجه اول آنکه غالب  
 اعضا اجزای از ضیاء است یا صلب و قوی و مقبول مندر فیه ببول و قتی تفسیح بود که تشبیه  
 به اعضا و غالب باشد بر ریاح و تشبیه از تشبیه آن بود که متعلق شود پس چیزیکه از متعلق شود  
 نر و کثرت بود و تفسیح و وجه دوم آنکه اکثر سبب قنی ریاح بود هر چه که بیشتر باشد قنی بیشتر بود و  
 کثرت ریاح دلالت کند بر غم نام از دفع ماده و رسوب نامو هم نیست که یافته شود در او و اعضا  
 مذکور و آن نیز تشبیه و افضل از غم نام است پس متعلق پس رسوب و این قتی است

که نفوذ و از جهت حرارت مضاعفه باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت خفیه است تا غلظت میسر نیست اما وقتی که غلظت از مخالفت ریح قاه و اجزاء ارضیه را که از نشان او است تسفل باشد از جهت تسفل ریح لیبوی فوق پس در وقت راسب مقل از متعلق و متعلق افضل از تمام بود از برای آنکه این هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و مقبول منافع در سوب رومی یا از اعضا باشد یا از طوبیا چنانست در بدن جسمیکه باشد از ریح سوبی ازین هر دو کائن از اعضا یا باشد از اعضا اصلیه و از مخاطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در و دهنیت باشد و آنرا سوبی یا نباشد پس اگر در و دهنیت نباشد آنرا سوبی گویند و مخاطی یا از طایفه عضو یا از باطن عضو پس اگر از طایفه عضو باشد آنرا فتوزی خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این مفصل و اگر اجزای کبار عرض مضایحه را باشد آنرا صفا سوبی گویند و این نشانند و اگر از طایفه کلبه باشد و اگر نباشد اجزای کبار عرض پس اگر باشد اجزاء کرسی گویند اگر اجزاء نباشد سخالی گویند و اگر از طوبیات بعضی مائل بحمیت است و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمد است و دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی است که آنرا سوب بود اما عارض سوب است اسباب است اول عدم نفع دوم سده سوب قلت ماده و سوب را حکما کمتر باشد از جهت خلوع و عرق آنها از خلط واجب لا غلط است ببول و اگر باشد سوب عظیم المضم بود و باشد از فضل غذا و منور و اینیر سوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه مراض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و بعضی فریه را که تا که ریاضت باشد سوب بسیار بود و انواع سوب است سوب مدی که ثقل درده بود و سوب مخاطی که ثقل در و خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود و عرق الشار و وجع المفاصل و فرقی بین آنها بعد از مشکلات هر دو در لپون و هیات آنست که مدی منتر بود و متفصم باشد و او در دم و آسان بود اجتماع ثقل و تفرق در و خلط مخاطی درین حکام حشیش منقسم است ببول است و ببول یا اقل

از طبعی یا اکثر ازده یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیارست و از آنجهای بسیار خوردن آب تنها  
یا خمر و جوشمشروب و حکم خوردن خمر و جوشمشروب را در دمیوه های ترقوا نه و از آنجهای است  
ذوبان اعضا و خروج و آب بطریق بول چنانکه در حیات محرقه و از آنجهای است ابتذال ناده  
محققه در بدن چنانکه در سحران اولی و در فرق میان بحرانی و ذویانی آن بود که یا در بحرانی بقوت  
باشد و از عقب آن راحت یا به بخلاف ذویانی و اینها در ذویانی حرارت قویه بود و بول با  
را سحر حاده باشد و در ذوی بحرانی نبود و اسلم بول سعی چون اسود غلیظ چیزی بود که از غریزتها  
یعنی استفراغ کرده شود و در غایت کثرت لا منقطعاً قلیلاً قلیلاً از برای آنکه اول و الاکت کثرت بر قوت  
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از آنجهای است فراطین و طوبات  
از جهت شدت تخلخل یا ان اتساع مسام و بجز کثرت فطره و از آنجهای است غنای طوبات بدن از  
جهت فراطین و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد  
از وجود و ثانی از تنقیح او است ابتدا و از آنجهای است که در مجاری بول مبینیسه بسوی  
شبه است پس بیرون نیاید که رقیق قلیل و باقیانند غلیظ کثیر و از آنجهای است اسهال و اسهال  
موجبه لیسان یا غیره یا جانب معده و اسهال است و فراطین بول یا قلیت تخلخل شدت  
استسقا و در اول بران در حضرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است به لای بول فطری  
تبدیل گردد و علم بالصواب علیه مرشح المآب ریاحی احکام بول را زرد قاهره یعنی بهر تو  
جمع کرد و هیچ برادران به تاریخ سال تا که شود و شنت بگیرد قاروره و چها بعد و بیرون

مختصر البیان فی ضرر ریات البحران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل لنا من رسله محمداً صاحب الحكمة وقضاهي الخلق على الاطياب  
والصالحين انا بعد ايام رسالتك مسمي مختصر البیان فی ضرر ریات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی سبت نیا سربانی و معنی آن شدت نمودن است و یا فصل خطاب در اصطلاح  
عبارات است از کوشندین طبیعت با علت و بدان سبب و در بدن جای تغییر عظیم ظاهر  
شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بد شستن یا غنی و طبیعت را سبک یا  
حامی و بدن را به مملکت سلطان و قیوم البحران و یا بر ذره مقابله و قتال پس هنگام  
تکثر از لامحالہ سلطان و فعلت یا تدبیر بحالی باشد تا تمام یا ناقص یا یا بالعکس از این  
اقسام تغییر متغییر میاید میباشند و همچنین که در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب  
میباشد و انور خطرناک مانند آواز بلای می تخت و خیرهای وحشت آمیز و خوف و تپهر  
پیش آید و همچنین درین روز همان قسم اضطراب و کرب و فلق عظیم و حرکات متغییر  
آواز چون دومی و طین و تشویش و فعلی مریض را محقق میشود پس و بدینکه بحران آواز شود  
مریض را به هیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک مناسیح اگر میوان حقیر یک طبعی شود و موجب  
استفراغ مفرا گردد و در آن مخالفت ضعف بل سبب نفوذ و بلای است و اگر مخالفت  
تحریک طبعی بود تشویش و افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعلی نام خود که است  
تفاوت واقع بود باز میماند و بحران جدید و اندراج داده و از آن خارج مرض بود بحالی که در  
پس ازین وجوه در روز بحران از مسلمات و مستغنیات بل از محرمات ممانعت فرموده اند  
حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذا  
لطیفه سرلیح المضمک بکار برند فایده بدانکه بحران که به دفع ماده بود بر پنج نوع است  
قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که لعرق و ادرار و ادرار و ادرار باشد  
چه ماده رقیق شد دفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی و یا اسهال یا رعاف  
تمام باشد فایده بحران را تقصیر اعراض لازم است مثلاً اگر در روز بحران شود و  
علاماتش و اعراض در شب مقدم شوند و اگر بشب واقع شوند در روز علامت هرگز و  
بریکت استفراغات خمسہ علامات جایگاه مقدم شوند مثلاً علامت قی ضیق النفس

و غشیان و قلب و النفس و تلمیح و در دهم معده و احتیاج آن و تبارکی چشم و سقوط بنفش  
 و احتیاج لب زیرین است و علامت اسهال در دماغ و ثقل بدن و تندی و شریکیت بطرف  
 اسفل و نفخ بطن و در دیش و الفصیل بر آن و قرا و امعاء و جرم علامات قوی و رعاف و غیره  
 نبض ضعیف و سی و صلب بودن است و علامت رعاف ثقل و جمع و دوی و طنین و اشتعال  
 و آزار اشک و تباریق و روبروی چشم و خارش بینی و ضربان گدازای سر و بودن ضرب قرا و  
 یا دمای خصوصاً و فتنه بیا و جوان یا غده و علامت او را ثقل و شانه و غلظت و کثرت  
 بول و عدم اسهال و در فصل یستمان بیشتر از فصول دیگر افتد و علامت عرق و افتخار  
 بشیره و رنگینی بول و بروز چارم و غلظت آن بروز بقیه و موتیت یعنی این طبیعت ابا یک  
 بر علامات و استفرغات همیشه متوجه باشد اگر طبیعت یقوت و دفع ماده نماید عین مقصود  
 و الا گاهی طبیعت ذوق یا احتیاج با عانت طبع شود و بصورتیکه طبیعت میباید که ماده را  
 برای اخراج و بسبب خود استیصال آن نتواند کرد و خاکدانه بداند که هر مرض که آخر بسلامت  
 بود چهار مرتبه میباشد ابتدا آنرا با انتها اسهال پس بجران در اسهال طبع میشود و بجران تمام وقت  
 است و واقع شود آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزایمان ناقص در ک  
 باشد بداند و ایام مرض یعنی روزهای بجران باشند که آنرا ایام الباحر بگویند و بعضی  
 روزهای خبر و سنده که بجران نمیخواهد شد آنرا ایام الانزاکویند و بعضی روزهای ناز یا حور بیا  
 و ناز آنرا با محاسب بجران در آن روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند  
 اما ایامیکه در آن بجران افتد تمام نمیکند باشد یا زده روزند چهارم و بیستم و چهارم و بیستم  
 و بیستم و یکم و بیست و چهارم و بیست و بیستم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و بیستم و چهارم  
 و ایام واقع فی الوسط شش روزند که سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و بیستم و ایامیکه  
 در آن بجران ناقص افتد و با سی و خط باشد بیست روز باشد بیست و بیستم و بیست و چهارم و بیست و ششم  
 و شانزدهم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و بیست و دهم و بیست و یازدهم و بیست و بیستم و بیست و یکم و بیست و دو

۱۰	یوم سہیل	۲۰	بحران محمود	۳۰	بحران محمود
۹	واقع فی الکو	۱۹	یوم سہیل	۲۹	یوم سہیل ملاخلات
۸	یوم سہیل	۱۸	بحران ردک	۲۸	یوم سہیل ملاخلات
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الکو	۲۷	بحران محمود
۶	یوم سہیل	۱۶	بحران ردک	۲۶	یوم سہیل ملاخلات
۵	واقع فی الکو	۱۵	خلاصے	۲۵	یوم سہیل ملاخلات
۴	بحران محمود	۱۴	واقع فی الکو	۲۴	بحران محمود
۳	یوم سہیل	۱۳	بحران محمود	۲۳	یوم سہیل ملاخلات
۲	خلاصی	۱۲	یوم سہیل	۲۲	یوم سہیل ملاخلات
۱	بحران	۱۱	واقع فی الکو	۲۱	بحران محمود



فکاک آمد نباتات افغانه	خرد از مدح او بود متاخر	تا جهان باشد این در متعال
داردش بر سر غر و بلال	در یاقین صحت و مرض	به آنکه با باد از خواب برخاست
بود طعم و دانش نیک پیدای	اگر شیرین بود طعم و دانش	به شیرین باشد اگران پوست عفا
حلاوتش نیست جز خون برگرفتن	بگویم با تو یک یک آن نکارا	اگر طعم و دانش تانج باشد
تو آن تانی مدان خبر عین فرا	همه مددی و ترشی باید نشخورد	به پیریت ای جوان با او دادا
اگر طعم و دانش ترش باشد	و لیانش اینک بنیاد شد رسودا	نمونه شیرینی و چربی خورد او
اگر خواب طعاص امر و فردا	و اگر ناخوش بود طعم و دانش	ز طعم دان اگر گشته تو دانا
شکر می و خوشگی کو غذا ساز	اگر نیست شو با نیک برنا	اگر باشد دانش هر چه بشود
بدان کا خلاطها گشت سپید	ز اولی کند و انگاه سهل	کند دفعش بدیج و علاوا
و داعی حلاطه عیالان چنانست	تو این را با او دارا گرفته ما	تدبیر ما کولاست
ایک داری ندرستی از وحکت	تا بجهت که گوناگون نگریدی	شیر را بسیار خوردی یک عاود
ترک عادت کردی خواهی بدایت	کز آنکو که گوناگون بود با سحر	زندگی او شود تبدیل با گونا
اشی ترشی خوردن یا عفاست	جای آنرا به در ترا که بنمیزد عصا	عقل نیست اگر کنی غیب با یک فقر
زود را و لغت ساز و لکین یا	با تو خواهد بود سکوتی توانی کی شیم	گرفته را و ای میل خواجهی کردید
تدبیر مستر و پاست	ای بر دوت بر بسته ای عسل بخورایم	کرو به تپا گفته حق و حقه او
آپا رنج از جافزون که غبت کردی	آخرا این وصف جگر اقی بعد رنج عفا	بیشتر مدیج چون زلفزون
چند خواهی ناده نوشی خوش و ترش	تدبیر حرکت سکون بی	چون با نیت معتدل باشد پدید
نفسی و لرزیدن قابل نبود به نذر	ای عقلت مقرب خلقی سکون بیخضر	انسانا آنکه در تن جمع کرد
تدبیر حرکت سکون نفسا	فکر چون اندازد بیزت بود بخوب	گرفت و کیر و تراگاه مال لیلیا
جهت میگردد بلا آنرا که بفکر بگری	سگاه گاهی فکر بیکن تا بختی دلا	تدبیر نو هم و لطف
چون خواب و زگر و صافی شیره	و دیگران آمینه از شکل جهان امان	هر که عا و خا و این را که خورده





	<p>رسالة ما كول و مشد بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
<p>زبان را چو در اول این کلام که گوید چنین یوسفی حقیر در اندام این بنده منفلو شد مراسل تاریخ او خوش نمود فرا یایه بخود می و فطسان ز حکمت اگر هیچ واری خبر که در معده وقتیکه گیر و قرار چون تخمه کارت به سخت کشید که ضعف مضاعف شود و یکمان چو پدید شود رغبت صادق معهده چو از جوع غمگشته الما کیه خواهی غذا آن قدر که باقی بود چیزی از اشتها غذا یک چوبست نان که خور که بالفعل باشد حرارت نما که در تن حرارت چو آب گشت مخور آنچه بالفعل بار بود حرارت شود و آن تو نقصان پذیر که یکبار چیزی نخورد یا هر بار</p>	<p>ز حمد و تحیت رسانم بکلام که این نسخه بهتر تو کردم رفتم بما کول و مشروب نه نوشتم فرو داد این خوان چو سناخت کزین خوان بر کس نه جیبی ست تخم خویش خود تا یلبس بر مخور شود و هضم و دان تن توانا شود و زان غمیک کاذب آید و پدید و گر رغبت صادق آید ترا نیاشد صیوری دران لافیت وز آنجه ز رواب حاصل شود که از عوی بود دفع و نه بضر مکن میل گر نیست خواست ترا و گرنه رسد معده ات را بضر که باطن شود گرم چون طهارت همی با بایت زار و بیمار گشت که گردد و درونت خشک چون بوی بافتن انضم آبی آخرا سیر مکن ترک چیزی که خوش تر ترا</p>	<p>بدان اینچو دمنه روشن نمیر ز تدبیر کول و مشروب بهم چون بهر این به برقع کشود بصدای غمگشت آراسته در میان تار و پود کاک هی کن غذا از لقمه خیار نه چندان که گران شده پدید نیایدت خورد و هیچ از زبان غذا خواستن لایق آید ترا و باوایت صفا شود و متقل توانا میت زو و باطل شود دعی بایست که در ک غذا غدا را و آنوقت این خوش تقا مخور چون بود اگر شد آن غذا پیشانی آید از آن آخرت بهر بار و دنت چو خاص شود بر و دنت پدید آید از خور بر وری چو خور و دی می و گرنه دافقی برنج و خا</p>

چون خورک غذای غلیظ است پس	غذای لطیف از پشه آن مخور	غذا با پشه میل خود آید
که در یک ماه فایده آن	غذا ناکه رسته ز معده ترا	و اگر باره منهای میل غذا
ز کثیر الوان غذا که جگر	که از وی بسی برنج آید ضرر	غذا آبی که نازک بود زینهار
زاجه ریاضت مکن اختیار	مکن بر غذای لذیذ اختیار	میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیکب بسیار از و	که بسیار گشتند بیمار از و	طعامی که از طعم خالی بود
ترا ای که مقدار عالی بود	نباید تناول نمودن طعام	که ساقط کن ز عفت را تمام
طریق حکیمان مسلوک و	ز ترشی فراوان مکن اختیار	که پیری نرود می پدید آید
و ما دم ضعیفی بپذیرد	ز خیره شورستاقرون جدا	مخور گریه دشمن جان خود
که ناکه شود زار و لاغرنت	شود تیره بهم دیده روشت	ز قانون حکمت غنا برتسا
مخور آنچه شیرین بود بخت	که گردد حرارت بسی حاصلت	بجان آید از ناتوانی دلت
چون خوردی که آن چیزی طعم	بشور از پیش میل باید نمود	و از شور چغری خورشی آنچه غم
تناول کنی چون بی طعم	و اگر خرده گردد ز ترشی ترا	بشیرنی آن لخته رغبت نما
و اگر خورده ز آنچه شیرین بود	ترش از پیش خور که رسیم بود	مخور سرکه را با برنج ای فقیر
که ناکه به قولنج گردی آید	به صحت نماید ترا هیچ قرب	تناول کنی کهم مرغ از ترپ
هر آنکس که از عقل نور و صفت	به هم ترپ و خفوات خوردن خطا	تناول مکن خریده با هسل
که در ندرتیت آرد خلل	مخور شیر و انجیر با یک دیگر	که خوابد رسیدن از آن ضرر
مکن جمع دبا کل قنچی و سیر	مخور بقیه مرغ هم با پتیر	ز صحت ندانم چنان بر خور
گر آنکس که در کله بهم و خور	انا و هر لیه بهم خوردنت	مرضها پدید آورد و رتنت
نباشد خرازشیوه جابلی	به جرات که کس خورد با قلی	کند و حکمت شناس خرا
ز اکل کپور و کبیا پیا	پای از خورد مفرد با پودنه	از آتش زبانه رسد سوخته
منه خرمیاج سلاست فایم	تناول مکن شیر و ماهی بهم	که آخر تولد کند زان خدام

<p>اگر گشت باید انی سنجید که در و از ان معدی بکا تمام مخواب مثال آن گشتا بکار میان نه امیر آب وگر معی کرم آب گشتا نگار پی سی پیا ز یاد کزین شده حال آید نه آیت نشانید ترا جانب سنج و مخوابیت مارک بلایش باب از پی سیه و نازل به پیش آیت از فرشتگان هر آنکس که شب کند ایست وگر کرم باسی و از آب وگر کرم آب گنج و آب به آبی که شود دست یا سیر هم از آب شیره همان آید دلالت از دانش گوید قدی چون امانت کرد و چون که دور ستی بیکاه آید نباید تر آب افشار است در انداپ آنها آبی</p>	<p>و زند میر مشرب و سب مخواب و سبب چو خورد طعام همی نشاید مائل آب گشت مردن تا توان چو آب صواب نماست بسنی ان پدید آیت به پیش ریت صحبت چو داد و بدانش ترا اگر محیط است بجای کرم و کشتی آب سرد وگر نه زایل خون آمدی گرت هست گوش نصیحت شنو ز بهار پیش کار مشکل شود گشت تا توانی خزون از آب اگر خو کنی خوردن آب گرم مرا و ترا و حبست اجذاب بطرف نیتان فرو شو دست اگر عاقلی دار خود را نگاه نمشت را بجز عین علمت نیت که از فسخ اسعاده و درون توان آب کار نیز برهنه کن چو خاطر گشت نوی آیت نخست لطافت ز تاثیر خوردن و بار</p>	<p>تو دانی و گشتت و السلام و تدبیر و خویش را گوش دار چو خوب و غذا و زمانی گذشت که گرونی برنج و غناست که در مضیق نقصان پدید آیت پیان غذا آب خوردن روا مخواب یکدم صوری شما مرضا بجز و غذا آیت ز خاص ناگه یرون آمدی فراوان کن برتن خودستم که در تن و کوبات حاصل شود خویشی آب گرازی به مسلمات گشت را کشاید بدق نرم نرم بیا شامی آبی گرفت درد ز اشخار آبی و ز آبی که هست نباید شدن مائل ای خرم که این بر دونه انی غلظت نیت مکن جمع با آب چاه آب چو رسانم لبع شریف است ز راحت رسد پیشوی خست اند که بر آب انهار شود مستند</p>
--	--	--

<p>خدا بسیار می صفا و احسان یکی آنکه بر سنگا بری بود چهارم در دوزخ و دوزخ باد ششم آنکه تیرین شایدا یا انسان که در چشمه نور از نیکو نه آبی گرفت دست و شروع می علی السلام خبر از آنکه نقش قلبش بود با عظمی باطن سنا ضرر تشیخ فرو گیرد استوار ندامت چون آرم از بجا غذای دل و جانم از خوان لطیف که نتوان بعد و رگا که کردم از نیکو نه نظم پای زخمها او باد و سامان من</p>	<p>آنکه موجود باشد در دشت چیز دوم از مایندی بر پستی رود فراوان بود پنجم او بهر آن چون لعل تبارک لکش آید ترا نیاشد خزان ششم ای خوشیار ترا حافظ و محبت صحت است بدانسان که می در طبیعت است بدانی که ضرر می جلبش بود ورت کثرت شرب شد بر دهم تولد کند رخشه پایان کار بر تمام این نامه شکر نهاده رحیمی که از دانه های لطیف ز الطاف او اندکی را شمار بر آور و از لطفت خود حاجتم شروع مقطعات یونانی</p>	<p>آنکه نیکو بود و نیکو ابل تمیز سیوم آنکه در لکش شکست فدا که یا با بر تاثیر منفی امان بود هفتم آنکه آید ز دور که باشد سیوی شمالش گذا استو مائل می جو آناه حرام بجکت بود هم بهای می است ز اندازن خون خورده شیش گرفتار مانی بر پنج مدام خاتم ساه که ماکول و مشهور خدا نیکو لطف و کرمان است می کند رزق و توفیق مر از کریم داد و توفیق آن عطا کرد و بید و نعمت غذای بر او دل جان من</p>
<p>بدان چونکه گفتی سپاس و در ز دریای حکمت در بی بها بلطف چنان کن از این شش فوائد را سانه بخوان خدا دشمن از یونانی بر سر خدا</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم که در فن جلیست این قطعه بیایکده می بخت فرخنده ام که از ارحمی سویم آید ندا بنیان عرض طلب گوید حفظ صحت یکی از ان باشد</p>	<p>فوائد شدش نام هر حرف از که فرخندگی از تو نبود جا با تمام این نسخه و لفظ غرض از طلب و و چیز آمده دیگری دفع علت مرضا</p>

و قطعات متعلق طبیبی

یاو گیر از من ای که میخواهی مقتضای حاجت بمثل میفرما که بود گیرم ترسان بپوش بست آن دیگری که چون آتش گفته اند ابله کمش سودا و انگهی باغمست و زبانی آن زردنی آن علامت صفرا بول چون سرخ آید از خونست و سیاهست بست از سودا غسل که در شکم از آب سرد صاحب اسهال و زکاتم مثلا گوش کن گوش گفته حکما علاج باه و امساک وزفت با عجز از انکسایت چو آید نیر و طفل از طحال خالص شود و ضعفی میرد از علت یک کف دست خاک آن چودوا خاصیت آن شکر لانا حیض را زاید و کثاید بول آب بنایه ز چهل مثقال قوه بار او خارش اعضا	که گویی در علاج نشو و نمسا بمیان احطاط و علم است باغمست آن بگر آب صفت گر موشک است خاکی بفرما افضل قطعات چو نکه اند بست صفرا و ابله از آن سودا شیر سپیدی علامت باغم و بود زردی است از صفرا مجموعه خشک از آب سرد و منوع بست افکنند در سرخ و علت در بلاد علاج ضعف کرده نخود و انجبین شکر کرمش گر با گنیز تورج یا بدین باید هر روز خوردن انگشت نه شد و نگردد صرع نشان است خاصیت پر مرغ خانگی بر جراحات فشانش دو سه بار در می میل گر کن اشنان نیک باشد نه بر استسقا گیر و هر روز بخیش فربه خاصیت بخر ریحان	دفع هر علقه ایست بیک خاوا چارست زمان یک بخت نزدی و ترش بود چو نیک و گاهی بی بست زردی شکم بیشتر به سست است نه غذا نرخ زنگ شر علامت خونست تیرگی هم علامت سودا و سیاهست باغمست بست که بخت بر سرخ یا پیر بختی گردان ات ایکه بست آمد ساز مجنون میل میفرما بکران که کوبه تر و نیک و سست خواص جلاد و خا و محلولش در پیروزه گریه گر پر مرغ خانگی سوری آورد و در هم آن جراحات نزد دانا چه پیرو چه بزنا خاصیت شباهت که جرب را بود مفید به رد بست ریحان بمل کوبه
--	---	--

نیز در کثرت مغوی امسا	و باده از سر و شفت اثرش	هر که بر ذرا قیل کرده طبلا
خاصیت بوسه شام	بر نوا ایل چون سلج حبه	بگذاشت به آب خنک یا
دو سه روز که زود چو که بر	نزد و انا شود لبت دوا	خاصیت شیخ جرج لغی چرا
خود و شیطن طریح مفید بود	عجبر دره مفاسل و قویا	سورند آید از برای همت
سازش چون آب سر کطلما	خاکستر استخوان آو	استخوان آدمی چون بسوزد آو
با کلاله نگه نشین سازد و سا	در دیر نافع فقهه را با نمک	ریش به سازد و در دیر مفصل
خاصیت سطوخ و دوا	شراب سطوخ و دوا و خورگس	ز من شوی حدیث به ریاری
بواسیر کرم انفع بخشید	بزدیم غلت ما خولیا رم	خاصیت سبکینج
گر خوی یکدم به سبکینج	یا که سازد فضول امعلا	بیرد لقمه و دوا و صرع
بهمه اینه و قویانج استقا	خاصیت سسماق	سماق و آب و هر یک بعد
سوافتن باشد آرد و شنبک	شک به کوبند به ریش روده	بیرد شویش و دوا و شارب
خاصیت سبکینج	که چون و دوا و شست رازن	بیزیر خود کند کم شویش
گر در ش کند و زیز و دوا	بیرد انگیز و دوا و شویش	خاصیت صدف سوه
صدف سوخته سازه می چون	یا که سازد و دوا و شویش	در سبکینج و دوا و شویش
ریش شیم و خطا افعال	نوا حیدر و دوا و شویش	آب آبی بکشت و شویش
بکند قطعه و دوا و شویش	بیرد نقش دم و دوا و شویش	منع میلان فضول از احشا
خاک و سبکینج	اگر از دوا و دوا و شویش	زمانی و دوا و شویش
اگر سبکینج و دوا و شویش	کند موی سیاه و دوا و شویش	در حیا و دوا و شویش
گر دوا و شویش و دوا و شویش	نکته از دوا و شویش	محرز باشد از غذا و دوا و شویش
نکته از دوا و شویش	علاج باد و شویش	در آلیه و دوا و شویش
بهر گو که آمدی از احباب	نزدیک معالج و شویش	بهر گو که آمدی از احباب

خواصیت مجسمه	یک رخم که هر صبح نور	همین برود با شکر و عسل
شوقش که پنهان قوی گردد	که ز جانش بد قرار و شکر	خواصیت سینه و سینه
چون بوی آن را در آغوشش	شوقش که هر روز پاک سازد	بوی بوی که هر روز پاک سازد
نباشد آبرو کلفت دیگر طبعیت	خواصیت سر و طحال	نور و نور که هر روز پاک سازد
نعمت که در شش نافع است	ز هر گرم که بکند بی سوز	در شش و شش که هر روز پاک سازد
مقویات معده و بار	سعدی گوی که با چرخ قوت	از بار و بار که هر روز پاک سازد
انچیزی معده آسودگی و دو	نخیز و باغچه و دو فصل	خواصیت سر و بار
یک عاید آنکه سپورده	تیر که هر روز خور و کشت	و دفع سوز آنکه و از شش
خدا فاسد شده آید اصلاح	ضعف دل و چشم شود شش	توئی از قوی بقوی اصلاح
خواصیت بافتلی	باقلا چون طلاله کنی بر	و شمعان و چرخ و زمان
در هر گشتی ز حسارت	انزب چشم غیر از این	خواصیت کشت و ریا
گفت در یا بهوم و غن گل	چون جالی ز تن بپوشد	بیر و انزخ تو دایم کلفت
رنگ صافی کن بپوشد	خواصیت شوشا و رو	بار و ازنی که خالک است
بانوشا و شفاف چون سازد	و گوی در دوزخ و خراج	خواصیت سر و کشت
خواصیت چونه و سرکه	کچ گدازی بس که چون	نور و شش که هر روز پاک سازد
و بود خون ز زخم تازه را	چون قشانی بران	خواصیت سر و کشت
نیم شقال کن بپوشد	شان چو باشد شری سازد	کشتی که هر روز پاک سازد
بچه مرده را بیند از	خواصیت شمش و باه	شش و سر که هر روز پاک سازد
ناشتا که خورد روزی چند	از برای معال فیض نفس	خواصیت سر و کشت
و رخواصیت شمش کوبد	شبت بپوشد و نواست	خواصیت سر و کشت
شود چو پیش اگر کند زود کرد	بیسوز که آید پرهی	خواصیت سر و کشت



آب انار شیرین و شکر زیر گند آ	در آفتاب گرمش نایز قوام آید	نیکش میل آنکه چشم خود در شب
خارش بر زردیده نور بصیر فراید	خاصیت سمیتان	بپشتان از برکات بفرمایست
بر دینا عطش را بفرستد	نشانه خلط صفر از طبیعت	بکند تلبیس طبیعت را براند
خاصیت شکر	شالغم ز برای سینه نیک است	آنگیز کند منی ثروت را
طبع نواز و شهود ملائم	بولت گردد و اشتها آرد	در معده قفط صحت
تو در صحت مکن ز نایز پیر	بصحت گزنت را کار باشد	که بر پیر تو در نیک کام صحه
چون نایز پیری بیمار باشد	در احکام میا شتر است	باشد سرقه گل رخ
صحت چو به اعتدال باشد	احوال بدن میا شتر را	در مرتبه کمال باشد
بیان امور طبیعت	انور طبیعت چو صفت آده	بهر صفت کس نه که دانای
یکی هست از کان گرامر چه	دوم دیگر اخلاط اعضا بود	قوی باشد از روح و انگه
که افعال به هم ازینا بود	خاصیت زنجبیل	زنجبیل یکا بنفشه
شود که منته هم جدید بود	بادی غلیظ را شکن	فاسج و لثوه امفید بود
هر که هر روز ده اسن خود را	تحت باد بر فرید بود	خاصیت روغن کاج
روغن کاج و دفع زهر کند	زهر بر حسب زهر ناز بود	بهر سرفه از خوردن او
سرفه را با کسی چه کار بود	در دماغ قرار گیر و زو	در دهر چپ بمقدار بود
و خاصیت اثر روست	در بایض بقیه مرغ انزروت	چون کشی چشم در چشم زان
وز نایز و روده اش غیبی کی	مره صفر و خلط خام با فاع	خاصیت فواکه حیات
از سرفه شربت گزنی ساق پا	رنج صرع و علت سیرام را	در پس صمغ و چرم و کون
سود مندا بد و لیکن موثر است	خاصیت صمغ و سمره	گر کند شاد و صمغ و سمره
که نادره صمغ خسته بود	چون نمد بکشد و روزا نذر فرج	حیض و رفته رفته بسته شود
علاج تب بر لب گوید	بهر که خارش تب بغش پس از نفع	چون نایز اخراج سودا شربت

در کنگر تخیط یعنی خفا فکانتش	هر چه آید میخورد منجر به استسقا شود	خاصیت ترب
ترب بیکو باشد از بهر سعال	قوتی باید بنظر هم چشم زور و روشن	آنکه توان برودش مثل
گر بود چون آدم چون آهن شود	خاصیت ششخ از غوان	گماندار یکبار ز دور کس او
کار خلقی بیک نگاه شود	سوز از ششخ از غوان جوان	کسی از نیکو نه روی باده شود
بگر کشد و سه و بار برابر و	موی ابروی او سیاه شود	خاصیت سیاه
و مضافی خوشتر گریز اندازد پی	گرده را قوت دهنه گریز را نیکو کند	آب اگر در شش منقبذ بماند و بزرگوار
طبع با هم نرم سازد ششها بیکد	خاصیت ششیت ز رنگ	میخورد ششیت رنگ کرد و قوتی
دفعه زیرو ملت که با هم نقش کند	قوت دهنه دل بگره که هم منقبذ	و مضافی فرو نشاند و دفعه نکند
خاصیت دار قاضی	دار فضل که بهر صباح خوردند	گر بود ضعف باده دفعه شود
معه را پاک سازد از باجم	ورم دست و پا دفعه کند	خاصیت سنا
بچشمقال از ششخ چون طبعی پاک	با هم و صفرا و سودا را تین میروند	به بود که تفرس ابرو در ششخ است
مرد زینها فکر که ضعف چون کند	خاصیت ماهی شور	خوردن ماهی که باشد شش
سینه از نقش خلط ساده کند	و بود تازه فرسب آرد	قوت باده را زیاده کند
خصایب هر چه از ششخ بود	هر کس علاج ششیت شیر بود	گو خوشن بیک که یو غشیت و سینه
آب ساق و آله و و سه و چنا	موی سپید باده و ساعت	خاصیت نگهسان
ناخن دیو را پرید و سه	چونکه در زیر خورشید و در کس	صرع را نافع آید و شش
حیض نرین هم کشاده که کند	خاصیت و ار چشیت	در چینی نباشد تا چشیت
سرفه کند را منقبذ بود	بکجه و دید کرده و شش	همه را نفع ز و شش
و ششخ را چشیت	بشام چشیت که ششیت باشد	نیکو و گریز ششیت
بانیانها از ششیت	در ششیت و ششیت	خاصیت ششیت
ششیت را که ششیت	بشام و ششیت	بشام و ششیت

کاهش را غنچه سازد چهره گمانا	خاصیت جسد و ا	چشم متعالی گریز ماه فسیلین
حل کنی دگرگانات پس به نما	و گشتی بختیست بدل قوت	فصل که فروزد و دست خسار
معه و کرده را قوی سازد	نگذار در ضعف تن آثار	در دق و لیس را و با بسکین
خیزش بکشد و کند اراد	بشکن یاد و دافع گشت	ز سر را چون هرگز و دم و مار
خاصیت مر باخی رود	اگر مر باخی زردک اسلی	بکشد آری و نوشی اش به نما
که شود ضعف معده آن	قوت شهوت از دل تو قرار	خاصیت موشین
موش را چون گمانی و نبی	موضعی را که مانده در وی نما	خار آرد و برون از آن موضع
ز ساند به صاحبش آثار	برقنا زیر گرگزار نمی سپرد	رفع گرد و غبار به دیار
خاصیت کز لوبی برنگار	از زبانی خو کند به کس که سبک	پس گزار و نگو آن از زبانی
چونکه تکرار ش نماید موش	باز را و نباشد به بیج کار	خاصیت خطی
خطی از راه منفعت آمد	و ضحاک دات صدد بکار	در ممتدی را و بخت خلیل
نگذار و علیل را بجار	بیان اعضای ریش	انقباضی ریش به چار باشد
بهر تکه کف شمار به سار	فاجت و کید و دماغ و خصیه	گفتیم تو حجاب یاد سار
بیان امر اصل ترکیب	نباشد غیر چار اعضاء ترکیب	شناور من مایوش و شش چار
یکی خلقت یکی دیگر بود جم	عده و باشد و گرا نگاه مقد	خاصیت بر لرز طافل
براز طافل کاو و باز ناند	بگیر و چند که در سایه بکند	شود چون شش شش سالی آمیز
نبات سوده و فشرش و ندا	گشتی در دیده چون نگاه چن	پس از چشم چار
در اصلاح سوده و فشرش	چون مزاج سرد گردد و خیر	سرد غیبت کنی چش و دیر
سرد باشد چهره باشد و طبع سرد	که هم باشد تاخیر و شود شیرین	در شمع است جماع انداز
میل کرد و نباشد از این شیبی	بزد دافش و چه بر ناو چه	مزاج با تر و کبوتر با پیاز
کاه با ناو و با ناو شیر	خاصیت با کنگو	در ممتدی که برک با کنگو

خوشه و شترش کند لبش کو	نافع آید ز بهر صرع و جلول	وزیرای حرب چو خشک و تر
حال سنجوز باهم و سودا	گردان وی زبان مان خوشتر	بر وضعه متن و با قوت
بدل و سده و دماغ و جگر	خاصیت گوگرد	بشدترین اعضا گوگرد آید
دافع همین سفید علت بیشتر	خارش اعضا نسیان و جرب	رشته دقوبا و فالج و جرم
خاصیت چاکسو	چاکسور اکوب و سارازان	خشک است از بهر ریش و گری
کنیز می علاج این تشویش	نیچود و اوسب مجرب تر	خاصیت کستور می
چو قیر اعلی ز شک غبت کنی	تکو باشد از بهر تشویش و کمر	و اغت کند تقویت و تن
بر و چون ستری بود در سر	خاصیت چند پید بیشتر	نایست چون نو در سر
دهی خورده چند پید بیشتر	پیرانند ز بعد تشویش است	از نبات و صدام و صفا
بر در عشته را و دفع کنند	در دقوبا و دشت کمر	خاصیت جبار حشر
جگر خورده که به ضرر و دهی	نبود هیچ انداختن بیشتر	چو کپکوش شرجی در طهارت
گری که کند آن طفل و گری	خاصیت جوز خرس	مشره زیادتی را کانی و چون
بنی و چار و کنی این عمل کمر	و اگر آن شره زرد گری و چون	به بی جلول است و گری
خاصیت سداب	آب سداب و جوی و گری	باشد لک و عشته و سب و گری
ز اکمل کند تشنج و صرع و سداب	در مفاصل و وجع و گری	خاصیت سنبلیله
سنبلیله الطیب معده و گری	شیک باشد سپر را و جگر	بر دماغ و بدل و بوی
شود و زردی باده نور اجز	بشکند باد و طبع را بسند	به و در دشت و در دگر
خاصیت خاکستر سحر	خاکستر موسی آدمی زاد	ریند چو بر جاحست
یا بجم حرب کشند و چشم	گرد و و سه بارانان کوثر	خاصیت زرد و طلوع
از زرد و طلوعی با یک دهم	با محسل نوغی گری	حیف زرد و طلوعی
جب فرع اندازد و گرم دشا	خاصیت استبان افروز	هر که اگر می جگر باشد

خواصیت آب بوستان افروز	پس بایز با شراب ز شک	وانکه میل سکیش بر روز
خاصیت شیر گاو	خوردن شیر گاو با خرد	انکه نیل کند کب
فرجه آورد و لیه و سته	که ز ترشی کب گسی بریز	خاصیت هم کور خر
در سبک ککلی به گل حکمت	چون هم کور خر بسوزد کس	چون خورد که در میان
نافع افتد ز بهر ضیق نفس	خاصیت قطعی خوشحال	چون در دست بود ز مینی
از هر چه ز گرم مختار باش	وانکه ز پی طلا طلب کن	قطعی و کل سبب خوشحال
خاصیت افکنده گاو	بر ورم خون بنی افکنده گاو	اگر کند دفعه نه بنی دورش
نافع باشد چو ضار شد سازد	توضیحی را که کند ز مینی	شش
خاصیت گل سنجد		
گل سنجد چو ساید مرد آنکه	ریا بپشت خود سازد خمیر شش	
بزن هر که دید زن	ز قوط و سستی گرد و اسیر شش	
خاصیت دار چینی	زن چو مال دار چینی در قبل	از سر که تا وقت گفتنش
چون رسد نزد یکا و وقتیک	لذتی یابد که نتوان گفتنش	در قمع و شکر ان صفا
هر که اندازدش بوطه بهیم	خوردن مثل شکر ان صفا	قلقل سوده مایه و غل
چون خورش باشد بن خالص	خاصیت سیر	سیر با چون نری میل کنی
سرفته کسند را بود نافع	در خوری خام در نهما بود	که همکاران را نافع
خاصیت الاکچی خرد	دو درم میل گر کب غیبت	از برای بهی بود نافع
سده مانعوت کند باشد	قوی و غنیان با چو را دافع	علاج صدراع طلق
ایک مینی پتنگنای جهان	که به تشویش مانده صدراع	که قضا با بدیت جماع کن
که مضرت در صدراع جماع	در ترک به بخوابی	روز و شب مگذاران بخوابی
خواب میکنی که ز بهر فرائع	ز آنکه بخوابی مدام شود	سبب سوء بهضم و ضعف و دماغ

علاج سنگی بفرج	زن و بد چون پروشگر پایش	در طبع عود و سبیل سعد و مشک
این گذار و ساعتی در فنج میوز	ساز و شنگ و معطر گرم شنگ	علاج کلیه اقسام امراض
در مداوای مرض خواب گفت	سخت پاک تر از آب لال	پیرامراض اسافل بقیه
بهر امراض عالی اسهال	علاج واقع بهوق	از برای بهق زعاق و قرح
واگلی و یکد رمز اطر لال	لبتان و کبوت باغستان	دو سه حب ساز و سیل کین کین
باش بر آفتاب گرم بین	قدرت ذوا بجلال و انفضال	علاج درد کرده
یک در عود مثل آن سنبلی	مشک و انگلی و سعد یک شغال	سعد چون بشه بایش کن
که پروان دل تو بچ و لال	گرد و وشت راد و قوت به	بکند دفع سرعت انزال
خاصیت انیسون	بر اینسون باد و ست چو کین	در شکم باد و بد تحلیل
گذارد و ربول و حین و عرق	بر و آس وشت و پا و تحلیل	سده را که در جگر یا سینه
بکشاید بجزر سبب تحلیل	منع خواب و خلو معده	پودن بعد خالی خواب کن
که یا بد و بدای و تحلیلی	چو روست در بان تحلیل یابد	بر و دت غالب بد بر تو بی یابد
ز بهجت باید ضرورت	مراجعت را به گرمی کرد و تعیبت	خاصیت خاکستر صندل
خاکستر پدیا که به سحر که	بر نمک نمن و دیگر شبایل	زین بر و مرض گفته شنید
صحت یابد تحلیل به قیل	در منع حمام فراج صفا	همیشه که به تشویش مرده صفا
بود بجان گرم طبیعت مال	ز گرم خانه حمام کمتر میباش	که بی مجال شوی نگار و طبعین
خاصیت شقاق	سب و رهم از شقاق قل مصر	لبتان و کبوت بخور عسل
یک و ساعت چو بگذر و باز	شومقارن که دیگر ست محل	خاصیت پرستوک
از پرستوک خوری گر گشتن	دیده ساروشنی آید حاصل	خون او را چو بیاشامد زن
شونت زن همه کرد و زائل	اوقاش که آب نوشیدن منجر	خوردن آب و در چاه محل
نزوار باب حکمت ست خرم	بعد هر سیه است و بعد جماع	بعد و کار بعد طعام

در محافطت بدن	آدمی را شود چه موجب	ناشته با و بر امتلا حمام
بیکر رعیت کن بلعام و دود	سوی حمام بعد بنیم طعام	خاصیت کا بهو
خس که کا بهو خانیس کج کج	آب گر و ترش و بد نفع تمام	گو تا اول سکنش بکاید و گاه
هر که بسیار افتد اورا احتیام	ز شنگی نشتانده خواب آورد	مده را با باشد معلق بود
خاصیت ریو شد	در سه چون خورن از ریو	پاک سازد بدن با خیم خام
بهر ضعف دل و نفخ چکر	در هم کلینش زردار حسام	بیتو نفست دم و قوت و قوت
سده با هم کشایشن تمام	خاصیت ریو شد	یکه رخ عفران کج و صبر
مده کن تقویت غم و از نال تمام	سده کشاید و بد و نفع تمام	در دود و مده یک بود
خاصیت خشکی شش	خود و نفع شش را	غبتش کن با بیایستی
سرخه اندال کرداری و	سخت انزال را نفع تمام	خاصیت مقل از رقت
گر گیری ز مقل یک مقلانی	انرا کن عفران کج و صبر	پس بکوبی و سبکی و سبکی
سهل لغت و سودا هم	سده یکشاید و بد و نفع تمام	تن کند فیه و تو انا هم
دفع در و کج گشت	بیرد و دست و پا را هم	جیان عضمای میو
عصه دوسوی سه جنس میو	گویم تنو از و یک بود	باشه و کجی سهین و بود
یک جنس و گر که ماند و جوشم	خاصیت است انجبه بار	جوشی و انجبه کجی و جوشی
قوت و بد و بد و کج و نفع تمام	دافع بود و کام و نفع تمام	دافع بود و جرات شش او
در منم کثرت جماع	در شیهه شش و کجی و نفع تمام	اجرات شش کجی و نفع تمام
عاجین شود و عشته قوت و نفع	شش و بد و کجی و نفع تمام	علاج صناع و و جوش
کشیز بنفشه و گل سرخ	هر یک و دمی به بیش و نفع تمام	بستان بکوب و نفع تمام
از قند پدید آمده کن خنجر	پس سبیل کشش که نفع تمام	در دود و کجی و نفع تمام
خاصیت کشیز	کشیز بود و نفع تمام	خون بند و دود و نفع تمام

در پنج صدر مفید باشد	آتش آتش دوار را برد هم	خاصیت شش زرب
خلیج اصل شش زرب بر گین	که گیرد در دمان خود دادم	هر آن جو شش کم باشد در دمان
چه صفتی چه غیر آن شد که	و گرانده بیاض را جگر را	و در قوت رطوبت را بر هم
خاصیت حب الاس	نقص وانه سوزد منفرد نکیت	عرق می بندد شکم را هم
معد و قوت و در براند بول	نیک باشد زهر افش آمد	خاصیت باویان
باویان باد معد را بر د	روشن بانی بدیده بخشد	قوت باه را نکو باشد
شربت آه است زود و در دم	خاصیت شش را به و شکم	گر خور و کش باید فی اطلی
کرده مثابش ز مشک با آن ضم	سپید بود و بعد خوردن سب منل	خفقی که باشد از باغ
خاصیت زرافه و در حرج	زرافه را به بخرج سوزد است	قوان شش و سوس اع
دماغ و معد را با شش شکم	صداع و در دیابور کند کم	بدر و در عرق الحشا
و در دمان جلاوا لبد اعلم	خاصیت زرب	یک پر زرباگر گوی صبا
سپن خوری با شربت به ده در	قوت دل بخش و آرد فرج	باد را را بکند بند شکم
خاصیت وولانه سرخ	وولانه سرخ بوستانی	نیاست بمعد و جگر هم
صفرا شش را مفید باشد	از بهر تنوع و شش الدم	تقویت میدهد بگرده
استبال قدیم را کند کم	تدبیر زمان حاکمه	یک سرخ گویم معدره به
بیش از آنش و زوکیا را بکیم	فصد و سهل زمانی را که آبستن شد	قبل از آن مانع آید از آن
خاصیت شش	اگر گنجد شود هر روز میل	کند بی شبهه رنج غیر کم
منی افزاید و شهور کند تیز	شود چه بیکه نتوان گفت محکم	خاصیت آب می گین
چون شود خون ز منی تور و	آب می گین ز چکان و در دم	و گرز و عقریت بقول حکیم
بیم آن را بگیر و کنی مزه	که از آن عاقبت به نیا و خون	و درین فاعلت کند ز لاط
خاصیت سور سجان	نیم ششال گرز سور سجان	دانگی از زغدن آن به



کوبی و کف اش ز فی برهنار	پس کتاب اندکی نبوشی هم	چون تصرف کنی بمعدۀ تو
کنده اسهال و آورد بطنم	بصلاح آورد ملاحت را	پیران مفاصل تو الم
خاصیت شمشیر	شیخ از برای خنق نفس یک آمد	وز بهر جرب قرح بود بی نظیر
غبت کنی چو یکدم از تو بچایت	کتر رسد ز زخم تپا ترا الم	خاصیت خنک
خنای سبده بابا آب صابون	و گر بر ریش بر سازی طلاش	چو بر زانو منی در بشکنم
فراهم آردش و الله اعلم	خاصیت صبر زرد	سه درم صبر زرد و طلاش
بردور خوب سالی و نیز هم	نفع بخشد چو در کتبی در چشم	جرب چشم و غار شش هم
خاصیت آویشن	آویشن خوری چه نیم مثقال	بیرون برد از تن تو باغم
نیکو بود از برای سبده	قوت یابد از جگر هم	فارغ کنیت ز درد و شینه
تشویش سپر را بود هم	خاصیت برگ پنبول	برگ پنبول خوش می روی
سخت گردنش و در مان	بر فروزد رخت چو گل آید	بوی خوشی می بخشد غنچه ات زردان
فرج آرد ترا و در خراط	نیم نماد فتوی خوش خندان	بدل و معدۀ و جگر سب
نفع بیرون است از حد امکان	اشتها آورد و باد قوت	سهم را کرده است تمام
تقریب اعضا منفر و مفر	عضودان بی ترد و مفرد	در حد و هم چون شونۀ عیان
جزو محسوس است مشارک کل	وزنه باشد چنین مرکب دن	خاصیت آب شش
بر شش یکدم بر کس که هر دو	کنندۀ اخضر باشد شش چندان	بیا میر و بیانش و شش را
فرج بخشد شود خوشحال خندان	نوا ناگر در و شهوت کشت زرد	شود چرخ میبدی چون شش
علاج آماس پستان	طلب کن شربت سکجین را	برقیق با قلا یک شش پستان
بهم آمیز از بهر باد او	طامی سنا بهر آماس پستان	علاج بر آوردن پستان
اگر پستان پان در تن کس	چنان کس ز پان باشد چندان	چون بی طلا است پستان
هر دو آید ز تن بی شبهه پستان	علاج دوسیله	ز غیر آید که بهر پستان

اگرش سبزی طلاء از بوی جان	کنند کمترین نیز دیش چونکه در آب	شکل بنده اگر شش همانند برین
خاصیت پذیرد بایه تر گوش	پذیرد بایه تر گوش چون بوی شیرین	بوی و صندلین نسبت جمله جانور
و اگر بپزد که خوری صرع را بود دفع	شود علاج سیر یا دود را در طایفه	و اگر بپزد چای زرد که استود
و در غرض منبت باشد و سکه آن	خاصیت بلبله زرد	سنگی اگر بپزد صندلین
که اگر دو آب زفتین چشم تو در زمان	در هر صراج که زنی نیک به تمین	قوت و به به به به به به به به به
زده درم تقووع و گش خور	صغره بلبله زرد که در فرج هر صراج	خاصیت سیرین
سیرین بوش دفع کند سنگ و ده	چون بلبله زرد که در آب جگر	و چشم که شش برد از دیه به به به
سبزی چو شاف تر که طبع دران	خاصیت بلبله زرد	نیم ریج را که شش چو شاف
ریج اسهال را بود درمان	در بامالی به به به به به به به	جود با و به به به به به به به
خاصیت آب آهین	آب آهین با آب ابر کسین خورد	مویه اش قوت پذیرد بیکان
قرحه الاسعا و ضعیف جان را	سود دارد آسکارا و نهان	نیمین را تا دفع بود به به به
کم سباز خوردن به شش نهان	خاصیت انگور زرد	بهر که شش انگور به به به به به
چشم توان تیرگی چاید امان	وز خوردن که به به به به به به به	با و را به به به به به به به
دفع به به به به به به به به به	بول را اند حین را به به به به به	خاصیت به به به به به به به
بهر به به به به به به به به به	گویم از صد یکی منافع آن	از کرد و دان را به به به به به
بهر به به به به به به به به به	که به به به به به به به به به	بهر به به به به به به به به به
که به به به به به به به به به	کار و شوار تو مشود و آسان	و به به به به به به به به به
زنده را آید شود نه زمان	خاصیت خفاش	سوز وید که شش خفاش را
بهر به به به به به به به به به	زان اگر شوار و اید به به به	مال و به به به به به به به به به
خاصیت شاف	شادین را اگر که به به به	بهر به به به به به به به به به
بهر به به به به به به به به به	خارش چشم را و به به به به به	خاصیت به به به به به به به به به



کثر آواز از صافی بنوعانه	خاصیت تخم شلغم	تخم شلغم چوبیس کو قشش
بسیل میل کنی بیکه و گاه	نرم سلاخ و شکم و کلیب بود	دفع سم را و قوی گردان
خاصیت سکه	مسکه هر روز گر گاهی مالده	بهر تن خویش کنه خیره
ور باله بران ورم که بود	برپش ران و خصیه کرد و	علاج کلیه در اکل و ستر
بقوت جسم و جان اگر خواهی	ز پراپن در رواق فیروزه	نان یکت ذره دایت خورد
محم و ذره آید پخته روزه	در عرق از جن شو صمه گوید	شومعه که عرقش کرد
خله و بیهوده گردوشن ماری	شود و صافی خطاطا عقل باید	نفسه آورده باشد از سر
نفت و دم حادث آید و سوزش	بفصل جلد و سیریل منتشر است	بر بریا ارج و ارج و ارج
در زن آدمی سه روح بود	اولش آید دست حیوانی	وومی آن جلدی آمده است
حوش و حیات غیر نفسانی	جای اول بل و دوم جگر است	جای ثالث و مانع نادر
خاصیت صفت الکلیات	خصیت انقلاب روزه و بی عمل	کرده همچون خیا که میانه
ور کنی سوده و رکشی شیر پا	سخت کرده و خیا که میانه	وزیر باشد شصت بود
شد گمانم خیا که میانه	خاصیت سقموس	سقموس یا آب و خا که میانه
منافع بود و بر کاف و عطل	ور را کلی اختیار کنی با کتیره است	بیاریت را و در خور صفا و دانه
خاصیت منفرد خاصش	منفرد خاصش را که تازه بود	برکت پای مرد چو کمان
پیر و سال که بود آن مرد	سیر برار و عصبای او حالی	علاج جراحت بینی
سوم و ده و غن کنی چو زنج	بیا میر و نه بر ریش بینی	پس آنکه مالی باندک قشش
عجب دانم که دیگر یقین بینی	خاصیت حسنه	چون بوشی نیم مثقال از جفا
پس یقینش کرده شیرین شش	نا خوشی که با شدت از درد و	با خوشی کرد و سبد ناخوش
نخل صیانت هر جان	چو مرجان سوزی و خوشی با	نبات مصری اعلی فرازی
پس آنکه پیش کشی در دیده	فرزاید و پرهات را و	خاصیت خاکشیر کوش







فینہ

CALL NO. { 415 } ACC. NO. ۳۳۸۳

AUTHOR. بھٹو فینہ

TITLE ۲۵ ۳۳۸۳ فینہ ط

طب یوسفی و جامع الفوائد مع رائل ط

Date	No.	Date	No.	No.
APR 10	702			



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.